هو برزخ بین الاطلاق والتقیید الاجمالی وهو منشاء المظاهر اجمالاً و ثالث مرتبه تعین اعیان ثانیه
که صور علمیه حق تفصیلاً باشد و بعضی علما حروف الف را هشت نقطه گفته اند که بمنزله سبعه سیاره اند و
بعضی بچهار نقطه بعناصر اربعه می آرند اما این اقوال خالی از تشکیکی نیست جهت آنکه فوقیه الف در سه نقطه
ثابت است مثلث ۳ در ۳ پس این عمل جفر ۲۰ عدد درست و قف نمیشود جهت آنکه ۲ عدد در ح ست
و ۳ در ۳ نیز دالف دکسر سه نقطه الف باشد درست می آید حرف ب نه نقاط گفته کلهم یشعرون و بالله
تسعه هست حرف ب اگر در طالع بیت جفر آید مطلب بگردش افلاک در پریشانی باشد حصول آن
امر بشدت بسیار بود از بیت طالع دو بیت گذشته سیوم را ستانند تا ۶ بیت استخراج کنند حرف
ت ث ب توامی الحروف اند لیکن بنقاط فوقانیست تفریق دارند که طالع ت ث آید نحوست تمام
دارد مطلب حاصل شدن محال بود اگر عمل بعزائم کند نحس ست ج ح خ پنج نقطه متواخی اند اعلی
انواع ب خ منقوط به نقطه اربع ج مطلب در نظر تشکم دارد مطلب حاصل آید اما بعد گذشتن سه روز
یا دو ماه و نقطه خ هوای هست مطلب بست نیاید و ح خلف الحروف ست حرف و شش نقطه
اسعد بیت در ظاهر و باطن او پیدا است و حرف ذ متواخی د است اما بواسطه مطلب هوا مشکل اندر
طالع دال آید چهارم بیت از طالع ستانند تا بست و هشت بیت اگر در طالع ذال آید از طالع هفتم بیت ستانند
تا سی و دو بیت حرف را و ز امتواخیه از چهار نقطه دارند خلف الحروف ست ز هوای است نحس
است حصول مطلب دو هست حرف س ش به شش نقطه متواخی است چون سین شین ابنیات و سلطنت
زبر اوست در نحوست آخر ندارد مطلب بدیر کشد اما حاصل آید اگر سین بطالع آید شش بیت از طالع ششم در
ستانند هر شین نحس النحس است اگر در طالع آید استخراج او به ترفع او تا دیا بعزائم نماید آن زمان هم مراد
حاصل شدن بعید است حروف ص ض به شش نقطه متواخیه است و صاد خلف الحروف است اگر طالع آید مراد
را حسب المطلوب شود از بیت طالع باسقاط سفر نهم بیت ستانند تا بست هفت بیت اجمال حرف ضاد
موافق صاد است اما اگر در طالع بیت جفر آید مطلوب با حسن حاصل شود و حرف ط ظ متواخیه اند و حرف ظ
نحس نحس است اگر در طالع آید در حصول مطلب تحمل باشد عمل حاصل نیاید از طالع نه بیت ستانند تا چهل و هشت
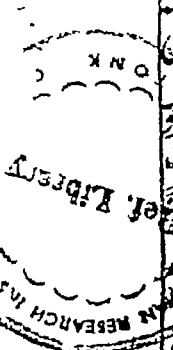
بیت و حرف ط از حروف خلق الحروف است و سعد است مطلب بر آید با مراد از طالع نه بیت ستانند
تا چهل بیت حروف ع غ پنج نقاط اند مخبر بحواس خمسه باطنیه اگر در طالع عین آید اگرچه بینات او
نحس است اما زبر از اعداد و بینات فوقیت دارد امید است که مطلب حاصل آید و لیکن تحمل و استخراج
بیت آن از بیت طالع باسقاط صفر مفتم خانه ستانند تا ۳۵ و غ نحس اکبر است و ظلمانی است
اگر استخراج کنند و طالع حروف غین باشد از بیت طالع دهم بیت ستانند تا چهل بیوت تا مطلب حاصل
نمی آید که نحس است حرف ف ق تحاویه اند بچهار نقاط این هر دو حرف در عمل تساوی اند اما در
ابتدا نحوست دارند از بیت طالع تا دوازده بیوت نحس اند و از گذشت ۱۲ تا ۴۳ بیوت سعد
اند و استخراج متوالی الحروف است حرف ک غیر منقوط است سعدیت بر نحسیت غالب است و پنج نقط
سقوط است اگر در بیت طالع جفر آید مطلب حاصل آید و کفایت جمیع امور کند و استخراج متوالی البیوت
است حرف ل نقاط نوشته نشد خلف الحروف است سعد اکبر است و استخراج آن از سه بیت گذشته از طالع
استفتا تا ۳۰ بیوت و اگر تمام حقایق از باطنی ماضی و استقبال و حال استخراج از ده بیوت اول
ماضی بتقابل استخراج نماید دوازده بیوت آن قلب اند حال دوازده بیوت آخر استقبال حرف سوال
حرف ل را که نقطه نوشته نشد چه سبب است جواب در میان ل و الف اتحاد قلبی است
چرا که حرف ل در بینه الف است و الف در بینه لام پس حرف الف سه نقطه است و نزد بعضی هفت پس
ازین معلوم شد که لام هم سه نقطه خواهد بود یا هفت نقطه هم چهار نقطه است مخبر الملک و الملکوت و الجبروت
و اللاهوت بینات این حرف میم چشمه دریای حقیقی است اگر در بیت طالع جفر آید مراد دنیا و عقبی بر آید
استخراج از بیت طالع هفده بیوت گذشته استخراج نماید حرف ن نه نقطه است اگر بطالع جفر آید
استخراج حال و استقبال نماید و اگر ضرورت دارد لغزانیه استخراج نماید هر چه بطالع بر آید از بیت طالع پنج
بیت گذشته ستانند حرف واو دوازده نقطه است خلف الحروف است بسعدیه سعد اکبر است نمبر
دوم یاد است از بیت طالع دوازده گذشته تا ۴۳ بیت ستانند حرف ه خلف الحروف است سعد است و سعد
اشرف الحروف مرکب به پنج نقطه هدایت الله علی هدایته الخمسته سید الانسان و اشرف من جمیع الموجودات الاکوان و الاعیان

استخراج از بیت طالع تا آخر بیت ۲۸ باشد اسم اعظم است و حصول مطلب بسرعت تمام است حرف می
هفت نقطه است بقول علمای نحوسند تحویج و استخراج بیت طالع هفت گذاشته تا پنجاه بیت نمائند
ثلاثه از نقط عبارتست از مسوزن با دیگر از مدی اگر سه سوز نها جمع شود کالشعر الذهب فرس بود اگر
سیوم علم طبائع الحروف حرف آتشی ا ه ط م ف ش ذ حرف بادی ب و ی ن ص ت ض حرف آبی ج ز ک س ق ث ظ حرف خاکی د ح ل ع ر خ غ چهارم علم
اسقاط الحروف یعنی دانستن اسقاط حرف مکرر از زمام و در جفر داشتن حرف اول و آخر بیت
که همه مکرر اند مثلاً در ورق اول و صفحه اول و سطر اول و خانه اول ۱۱۱۱ و خانه دوم ۱۱۱ ب
و خانه سیوم ۱۱ ج علی هذا القیاس و الترتیب پس در استخراج حروف مکرره بقرائن حصول
مطلب اسقاط نماید پنجم علم ارواح الحروف ارواح عبارت است از منشا و مقوم حروف چنانچه معلوم
و مرئی ارواح است اما این قول بصحت نمی پیوندد و پس بطریق دائره حروف نویسند تا قبل هر حرف
که باشد روح آن حروف است و بعضی حکمای اشراقیه که در معرفت کامل اند میگویند که چون نکته مبدأ
و منشاء حروف است پس نکته روح باشد چنانچه در چهار معینه ذاتیه منظر نمی آید بهمان نوع نکته در
حرف بنظر نیاید اگر نکته از نکته الف و چهار نکته خلاف این سخن پسند طبع ایشان نیست میگویند که
چون نکته مستطیل بعرض و طول و مدور و هر شکل که میشود حروف میگردد پس یک نقطه است بهر شکل از
اعوجاج خود مختلف الاشکال شده این قول از جمیع اقوال قوة دارد بعضے گویند عدد حروف روح حرفست
مثل عدد الف احد و این سه حرف است بمنزله هو الیه تلا الله و در بطن الف اند و باتنا عدد با سقاط تکرار
۵ این عدد ارواح حرفست اگر در استخراج مصحف فاطمه عمل با ارواح حروف نماید امید است استخراج
تواند شد و بعضے گویند حروف دو نوع است نورانی و ظلمانی ارواح حرف نورانی و ظلمانی اعراب طبعی است
باین روایت ارواح حروف آتشی رفع باشد که عروج آن از مراتب حروف است و ارواح حروف بادی
نصب بود که مسطح و هموار و صاف مکرر بود و ارواح حروف آبی کسره بود که روش فرو دی است و
ارواح حروف خاکی جزم که مدور و مقیم است اگر الحاق با اول حرف نباشد بمنزله صفر بود که در تعیه شماره

اعداد عشرات و مآت است و از هیچ یکی تواند خواند آنکه امزاج نکنند اند مشهودی است آنکه امزاج
حروف اعراب گنند از صورت حرف تا معرب نشود نتوان خوانند پس اول آنست که اعراب هر حرف بود
از اول تا پنج بطون که متفرقه گویند که از ان چهار ده حرف بهم رسد و از بطون ششم تا بیست و یکم
نیز سه حرف بهم رسد این بیست و سه حرف را گنج الاعمال نامند ششم علم جزو الحروف یعنی پادشاه جزو الحروف
بود این بدل کردن حرف بحرف چند نوع است بعضی حروف را مقوی و مربی حرف بدل کنند آنا در بدل
کردن مرتبه هر حرف را نگاه دارند چنانچه حروف بادی مقوی حروف آتشی است و حروف آتشی مربی حروف
بادی است و حروف آبی مقوی حروف خاکی است و خاکی مربی آبی این عمل را اعزاز نیز گویند و بعضی
جزو الحروف عبارت ازان دانند که الف مع بینه الف است تجاوز به کتاب مقامیشود از حرف تا جیم
شانند با عداد بینه علی هذا القیاس جمع به بینات نمود جمل آنرا حرف گیرند این عمل ترتیب حروف را
مخارج الحروف نیز گویند بعضی از جزو الحروف حروف تجاوز به بینی بینند اما عمل اول صحیح و قوی است
هفتم علم ترتیب الحروف ترتیب الحروف سه نوع است اول آنست که حرف احاد بر عشرات باشند و حرف
عشرات بر مآت بود و مآت بر الوف ترتیب ابجدی دوم ترتیب طبایع الحروف که حروف آتشی را تقدیم بر
حرف بادی و حروف بادی را تقدیم بر حروف آبی را تقدیم بر حروف خاکی سیوم ترتیب حروف تهجیه تقدیم و تاخیر
کنند هشتم علم اعوان الحروف اعوان عبارت است از خدام و ملائکه و اعوان حروف برین ترتیب است
اعوان الف قیدیوش و از ب بیوش و از ج یحیوش و از د لودیوش و از ه هیهیوش و از و
لولوش و از ز کایوش و از ح یحبوش و از ط هریوش و از ی کیوش و از ک فریوش و از ل طیوش
درین اسم اختلاف است و از س صعیوش و از ع عیین و از ف و از ص فلدیوش و از ق سمیوش
و از ر ردیوش و از ت بطوش و از ث بلحیوس و از خ دلایوش و از ذ طخفایوش و از ض
غایوش و از ظ عفویوش و از غین عزنویوش و ازین اسماء اعوان اختلاف بسیار است اینجا مختصر کردم
نهم علم اوزان حروف وزن حروف بر دو نوع است یکی اوزان حروف ابجدی است پس حروف ابجدی
را مراتب مقرر داشته با حروف تهجیه ضرب کنند آنچه ازان عدد حاصل شود هر حرف که بیان عدد بود

وعمل آنرا ساخته مخارج کند باز بداخل ثلاثه بیرون آرد و مخارج ثلاثه را حروف بینات نموده
حقیقت و یاد داشت آنرا استخراج کنند که آنرا با باد بچه وجه تدبیر تسخیر شود یا موجب آبادی آن یافته شود
تمام ربع مسکون نام هر جا که باشد بدین طریق عمل کنند چهاردهم علم متباغضه بدانکه حروف افراد عدد
برابر اند مثلا الف و جیم و یا و ها و طا این حروف برای قهر مخالف بکار برند اگر در اول طالع بیت جفر آید
مثل بکذا اج هو رابس جزو اول صفحه سیوم و سطر پنجم و خانه هفتم است اظهار شود که پریشانی در مطلب است
و استخراج آن بسعدیت کنند نه بنحسیت نه بقلیل و ار وجهت آنکه ترتبه الاعداد افراد الاعداد است و هر حرفی که
عدد فردیه دارد اگر نواطق است نحس است و اگر صوامت است مطلق پس حروف متباغضه همین پنج
حروف که نحوست آن در مثلث ۲۴ در ۳۱۴ البعامل ظاهر است پانزدهم علم متحابه بدانکه حروف
متحابه زوج الاعداد اند مثل د و و و ح و ب ا ک و ح م و س ا هر حرفی که به طبیعت آن قصه مناسب است
متحابه بود اگر طالع بیت جفر ب و ح آید که عبارت از جزو دویم صفحه چهارم و سطر ششم و خانه هشتم
هر امری که باشد محبت و اخلاص حاصل آید و استخراج بهویت در آخر ترتیب بیمهاید شانزدهم علم
علم الحروف شمس و قمر و غیره بدانکه علم حروف سیارات سبعه بقاعده اهل تنجیم آنست که حروف آخر سیاره
بان سیارات منسوب دارند فاما اهل حروف چنین اثبات کرده اند که از زحل ابجد و از مشتری هوزح
و از مریخ طیکل و از شمس منسع و از زهره فصقر و از عطارد شتثخ و از قمر ذضظغ و بنصورت
حرف اربع طالع در هر سیاره ظاهر است حرف اول هر ستاره آتشی است و دویم بادی سیوم آبی
چهارم خاکی علی هذا القیاس در استخراج خمسه محتجبه این حرف بکار برد هفدهم علم ایام و لیالی
تبع الموکل و اعمال جلب المنافع چنین است تسخیر المطلب و جلب المطر حروف لیالی و نهار بر بود نوع
که بکار برند و قاعده جلب المنافع چنین است مثلا در یوم الثلثا در ساعت اول جلب المنافع که
بکار برند بجود خواستیم این فعل حرف آتشی است این بسط کردیم و چون عمل دویم الثلثا بود بسط کردیم و
اول را بسط کردیم و اول ساعت مریخ بود نقطه مریخ را بسط کردیم جلب المنافع من فلان بفلان بن فلان
بسط کردیم و این حروفها را از مکرره خالصه کردند مکسر بجا بیدار اول تعداد حروف دویم تعداد حرف ملفوظی

لیل شنبہ چنین بگیر ثلثین عشرة ثلثین جمعہم ٢٧٥٥ وحروفش ھ ن ف غ ع مدخل سید
٢٨٠ حروفش ف ر صغیر او را ساقط صغائر او ١٠ او حرفہ ی حروف شب شنبہ بلفظ فارسی ثلثمائة
اثنا ثلثمائة تسعین اثنا خمسة جمعہم ١٠٤١ فی ارج ثلثہ وسطر را ساقط کردیم صغیر او ٧٤ حروفہ ز م صغر اکبر
را ساقط کردیم صغائر او ٢ وحروفہ ب باسقاط مکررہ حروف او ہشت ھ ن ف غ ف ر ی و
ق ز م ب این حروف سہ شنبہ ہست باقی شبہا و دیگر یا بکار بردہ در استخراج جفر عدد و مراتب استہ سعدد
سوال ضرب کنند و از اداخل عمل نمودہ استخراج کنند نوع دیگر آنست کہ حروف شب و روز را فرد
بقول اہل تنجیم نمودہ جمل آرد و موکل روز چنین ہست یوم الاحد روقیائیل ملک مذہب یوم الاثنین
جبرئیل ملک ابیض یوم الثلثا شمسائیل ملک احمر یوم الاربعہ میکائیل ملک برقان یوم الخمیس
صرفائیل ملک شمہورش یوم الجمعہ عینائیل ملک زوبعہ یوم السبت عزرائیل ملک میمون بشیر و علم
حروف ناطقہ و صامتہ حروف ناطقہ آنست کہ نقطہ داشتہ باشد و حروف صامتہ بلا نقطہ ہر حرفی کہ
یک نقطہ تحتانی دارد نحوست آن بمرتبہ ضعیف ہست و اگر دو نقطہ تحتانی دارد نحوست تمام و ہر حرفی
کہ یک نقطہ فوقانی دارد نحوست او در ہوا ست و اگر دو نقطہ فوقانی دارد نحوست آن بہوائی طبع مناسبت
و اگر سہ نقطہ دارد نحس ہست کہ در موالید ثلاثہ از نحوست شایع ہست بقول حکمای سلف استخراج جفر از
نقاط کنند جفر را چہار نوع قرار دادہ اند احمر و اصفر و اسود و ابیض احمر را از نقاط و اصفر را از اعراب و اسود را
از حروف سبع بینات و ابیض را استخراج بخیال و وہم نظری این بعد از سکون ہند باشند از نقاط بدین
وضع اول مطلب نویسد و نام سائل و ساعت و ہیئت سائل و منزل شمس جمل انرا با عداد نقاط آن
ضرب کنند از ان چہار حرف حاصل آمدند مثلاً تسخیر کہ عدد او ١٢٧ از قمر ١٥ ١٤٣ احمد ٣٥ بزہرہ ٢١٩
روز جمعہ ٩ ١١ از نقطہ تسخیر کہ عدد او ١٢٧ ہست از حروف آن غ ر ع ہست ٤ از نقطہ حاصل شد جملہ جمل عددہ
٣٩ ٣ حروفہ ط ل ث ش ع چہار دہ نقطہ را با این جمل ضرب نمودہ پس جزو ٩ صفحہ ١٣ و سطر ٣ و خانہ
٢٨ و از ین خانہ ٩ خانہ ستاندتا ٢٦ مطلب حاصل آید و نحوست و طبع ہر حرف را کہ پایان او نقطہ ہست بمنزلہ
خاک ہست کہ فوق طبع ان حرف ہست ہر حرفی را کہ بالای آن نقطہ ہست بمنزلہ آتش ہست کہ پایان طبع حرف ہست

این سند بغایت اسرار دارد و از جمیع حروف نمودن ضرور است ب خاک یا بادی است ج خاک با آب است ز آتش با آب است می خاک با باد است ن آتش با باد است ق آتش با آب است ش آتش با آتش است ای با شراره و زبانه ث آتش با باد است ث آتش غالب با آب زبون خ آتش با خاک است ذ آتش با آتش ض آتش با باد است ظ آتش با باد است غ آتش با خاک است حروف صامت حرف الف آتشی سعد سعد و خاکی سعد هر آتشی مرتبه دویم سعد اکبر و بادی سعد اکبر ح خاکی موات طبعی دارد طفای حرارت از دو عالم پیدا است اسم حی و حکیم و حلیم و حکم و حفیظ همه طفای حرارت از حروف ح دارند ط آتشی مهلک آبی عقد امور از و بسر می است ل خاکی رطوبت اصلی دارد هم آتشی مهلک س آبی که از افلاک بارض جلب ایجاد قوات نباتات نماید از جلب آب ع خاکی عظمت و لطافت خاک از بسط عقلی افزونست ص بادی است که صبح باد صبا از و خیزد خاکی است امنی و شوار از و پیدا است تم حقایق الحروف بعون الله الملک الودود نور دویم علم روحانیت حروف و جسمانیت بدانکه روحانیت حروف طبع اوست که باعراب تفریق طبایع دارد اعراب طبعیه روحانیه حرفست پس اشارت طبع باعراب است و اعراب روحانیت حروف بود و حروف خوانده نمیشود الا باعراب چنانچه ای متحرک نشود جسم مگر از متقیه روح و جسمانیه آن در تحادیه بحروف در خلل میگردد و آنرا با عدد حروف قرار داده اند و عدد جسم باطن و قوی حرفست پس روحانیت اعراب طبایع باشد و جسمانیت اعداد آن بود سیم علم بدانکه حروف صمدانیت آنست که ملجاء و معاد حروف بانها باشد پس حروف صمدانیت حروف اجرمین باشد منقول است از کتب سلف که این پنج حروف در لوح محفوظ مرقوم است باقی حروف از اعوجاج اشکال که این پنج حرفست از الف ب ت ث ط ظ ف ق ک ل ی این یازده حروف از الف است که ملجای آنها الف است از جیم ح خ د ذ ص ض ع غ این نه حروف از جیم است از ر و ر پس آن سه حرف از است ن س ش ل م از اعوجاج ن است پس این حروف ۲۸ گانه از حروف اجرمین اشکال مختلف یافته است چهارم علم بنیات بنیات الف لف و بینه ب ا و بینه ج ی م و بینه دال ال و بینه ه ا و بینه واو او و بینه را ا و بینه حا ا و بینه طا ا و بینه ی ا و بینه کاف اف و بینه لام ام و بینه میم ی م

و بنیه نون و ان و بنیه سین عین ی ن و بنیه فا ا و بنیه صاد ا و و بنیه قاف ا ف و بنیه را ا و از
شین ی ن و از ت ا و از ث ا و از خ ا و از ذال ا ل و از ضاد ا و و از بنیه ظا ا و از بنیه غین ی
ن **بست و دویم علم** حرفی که طبع آتشی دارد و در مرتبه اعداد افرادیه را باشد آن حروف معدن
زر است و تعلق شمس دارد و حرفی که طبع بادی دارد و در مرتبه اول باشد از مراتب تهجی امتزاج آن
بحروف اول آبی و خاکی کند آن ممتزج طبع شود مثل نقره و جست و زیبق و حرفی که طبع آبی دارد
ممتزج بخاک باشد و حروف بادی در آن و بهر حروف امتزاج یابد آن حروف فلفیات آبدار بود و
اهل تنجیم حروف حمل را معدن طلا گویند و حروف ثور را معدن نقره گویند و حروف جوزه را از جسمین بهم
است از و جست و مس ممتزج شد آنچه بهم آیند آنرا پتیل نامند و حروف سرطان را معدن قلعی گویند حروف
اسد را امتزاج بحروف حمل کنند از و تولد آنچه شود معدن طلا است حروف سنبله را معدن سیماب گویند
و حروف میزان را معدن آهن گویند و حروف عقرب را معدن زرنیخ و سم الفار گویند و حروف قوس را
معدن سیسام است که در نار نماند و حروف جدی را و دلو و حوت را استاده یافته اند **بست و سیوم علم**
حروف حیوانیه از حروف طبایع مرتبه دویم و چهارم است یعنی حرف مرتبه دویم که بادست و حرف مرتبه چهارم
که خاک است بدانید که قوت طبع حیوانی از باد و خاک است پس حروف **ب و ی ن ص ت ض ج ل ع ر**
**خ غ** امتزاج این حروف حیوانی است و لهذا اهل عزایم چون حیوان معذور شود امتزاج سیزده حروف را باسم و
زنگ او کنند صحت میباید بتجربه پیوسته است **بست و چهارم علم** متحرکه و
ساکنه بدانکه حروف متحرکه آتشی و بادی و آبی است حروف خاکی ساکنه و چون
سکون محل اقامت دارد روح حروف خاکی ساکن سکنه گشته نموت تخم خشک و
قوت طلب طوبت باشد با نطبع و ست این حروف مجزومه اگر در استخراج
جفر آید اعراب جزم بکسر بدل کنند چنانکه یک کسره بمنزله دو جزم است و کسر
چون آبی است امتزاج با خاک صحیح است مثل و ح ل ر ع جزم سم ... ...

| ا | ب | ج | د |
|---|---|---|---|
| ه | و | ز | ح |
| ط | ی | ک | ل |
| م | ن | س | ع |
| ف | ص | ق | ر |
| ش | ت | ث | خ |
| ذ | ض | ظ | غ |

سطر ۱۳ و خانه ۱۲ این حروف را مجزوم الاصل نامند و لو ... عمل نمایند اول عزیزی کنند ه ط

حرف جزو ۵ و صفحہ ۹ و سطر ۱۳ و خانہ ۷ استاند دو دیم ترفع از زوجی نماید از دال و واز حا
و از لام ن و از عین صاد بس و می ان ص شد از سر خانہ استخراج کنند درین صورت استخراج
بسیار مشکلست در مقاصد ازین ہیچ مذکور نیست اہل جفر این امر ازمخفی دارند لیس پنجم علم حروف غالب و
مغلوب اگر الف و الف بود طالب غالب بود و اگر الف و دا بود دا و غالب آید و اگر الف و ز بود
الف غالب بود و اگر الف و ح باشد ح غالب آید و اگر الف و ح باشد ح غالب آید و اگر الف و ب بود
ب غالب آید و اگر الف و ط بود ط غالب آید و اگر ب یا ط بود ط غالب آید ضرورتست برای ترتیب
حروف طالب مطلوب غالب و مغلوب را نہ در نہ ترتیب نماید تا باسانی مردم مطلع شوند غالب و مغلوب
و حروف غالب و مغلوب ہر دو کس را بدانند و قاعدہ چنانست کہ ہر حرف بہر حرف شمارد و از جمع
۹۹ عدد طرح کنند انچہ باقی ماند از ان حکم غالب و مغلوب نماید نوع دیگر آنست کہ اسم دو شخص کہ غالب
و مغلوب باشند بشمارد و از ہر اسم ۹۹ طرح کردہ انچہ باقی ماند در جدول حکم کنند

| | | غالب | | | غالب | | | غالب | | | غالب | | | غالب | | | غالب |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۱ | ۱ | ۲ | ۹ | ۹ | ۳ | ۹ | ۹ | ۴ | ۹ | ۹ | ع | ۹ | ۹ | ۶ | ۹ | ۹ |
| ۱ | ۸ | ۸ | ۲ | ۸ | ۸ | ۳ | ۸ | ۸ | ۴ | ۸ | ۸ | ع | ۸ | ۸ | ۶ | ۸ | ۸ |
| ۱ | ۷ | ۷ | ۲ | ۷ | ۷ | ۳ | ۷ | ۷ | ۴ | ۷ | ۷ | ع | ۷ | ۷ | ۶ | ۷ | ۷ |
| ۱ | ۶ | ۶ | ۲ | ۶ | ۶ | ۳ | ۶ | ۶ | ۴ | ۶ | ۶ | ع | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ |
| ۱ | ع | ع | ۲ | ع | ع | ۳ | ع | ع | ۴ | ع | ع | ع | ع | ع | ۶ | ع | ع |
| ۱ | ۴ | ۴ | ۲ | ۴ | ۴ | ۳ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ع | ۴ | ۴ | ۶ | ۴ | ۴ |
| ۱ | ۳ | ۳ | ۲ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۴ | ۳ | ۳ | ع | ۳ | ۳ | ۶ | ۳ | ۳ |
| ۱ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۳ | ۲ | ۲ | ۴ | ۲ | ۲ | ع | ۲ | ۲ | ۶ | ۲ | ۲ |
| ۱ | ۱ | ۱ | ۲ | ۱ | ۱ | ۳ | ۱ | ۱ | ۴ | ۱ | ۱ | ع | ۱ | ۹ | ۱ | ۱ | ۱ |

| | | غالب | | | غالب | | | غالب | | | غالب | | | غالب | | | غالب |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷ | ۹ | ۹ | ۸ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۱ | ۲ | ۲ | ۲ | ۹ | ۹ | ۳ | ۹ | ۹ |
| ۵ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۹ | ۸ | ۸ | ۱ | ۳ | ۳ | ۲ | ۸ | ۸ | ۳ | ۸ | ۸ |
| ۷ | ۷ | ۷ | ۸ | ۷ | ۷ | ۹ | ۷ | ۷ | ۱ | ۴ | ۴ | ۲ | ۷ | ۷ | ۳ | ۷ | ۷ |
| ۷ | ۶ | ۶ | ۸ | ۶ | ۶ | ۹ | ۶ | ۶ | ۱ | ۵ | ۵ | ۲ | ۶ | ۶ | ۳ | ۶ | ۶ |
| ۷ | ع | ع | ۸ | ع | ع | ۹ | ع | ع | ۱ | ۶ | ۶ | ۲ | ع | ۵ | ۳ | ۵ | ۵ |
| ۷ | ۴ | ۴ | ۸ | ۴ | ۴ | ۹ | ۴ | ۴ | ۱ | ۷ | ۷ | ۲ | ۴ | ۴ | ۳ | ۴ | ۴ |
| ۷ | ۳ | ۳ | ۸ | ۳ | ۳ | ۹ | ۳ | ۳ | ۱ | ۸ | ۸ | ۲ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ |
| ۷ | ۲ | ۲ | ۸ | ۲ | ۲ | ۹ | ۲ | ۲ | ۱ | ۹ | ۹ | ۲ | ۲ | ۲ | ۳ | ۲ | ۲ |
| ۷ | ۱ | ۱ | ۸ | ۱ | ۱ | ۹ | ۱ | ۱ | ۱ | | | ۲ | ۱ | ۱ | ۳ | ۱ | ۱ |

قاعدہ چنان ہست کہ دو دو یا دو حرف یکجنس آیند طالب غالب بود ہر طرح دو فرد اگر یکی ماند طالب غالب آید

پس از حروف الف ط و ز و ه و د و ج ب غالب اند و از حروف ب ط ح ز و ه و ج ب اغالب اند
چنانچه در جدول نموده شد از ان قیاس آید و در نسبت ششم علم حروف سعیده و نحسیه بدانکه حروف
سعیده روح الاعداد اند که نصف نصف نقیص ندارد مثل این حروف ب ا د و ح ک م س ف
ق ر ت خ ض غ و نحسیه عداد الاعداد اند اما بقول علما حروف سعیده حروف نورانی اند کا ح در
س ص ط ع ک ل م ه و و ظلمانی نحسیه اند ب ت ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف ق ن ی و در حروف
سعیده هر حرف که بینات [illegible] واست دارد اسعد است و حرفی که در بینات نواطق دارد در سعدیت نقصان
است اما از نحسیه سعدیت غالب است و حرفی که نحس است اگر در بینات نواطق دارد نحس اتم است مثلاً
ش د س حرف سین از ش در نحوست فرو دو کمتر است و باقی حروف نواطق که به نقطه واحد اند از حروف
دو نقطه نحوست کم دارند اگر در بیت طالع جفر اجتماع حروف سعیده شود مثل ا ا ا ا دیا چهار دال و یا چهار
واو و یا چهار ه و یا چهار ط بسیار سعیده اند در استخراج آن بسعادات و حصول مطالب است و
اگر در بیت طالع جفر چهار ش و یا چهار ت و یا چهار ث آید نحس اکبر است اظهار نقص مطالب کند و
اگر این عمل بعزایم کشند نیز نقص دارد مثل ش ش را ث بگیرد و ث را خ عزایم هم نحس اند اهل معنی را
درینجا فکر راسخ ماند تا مطلب درست استخراج نماید منه و کرمه نسبت و هفتم علم حروف ممتزجه
که عبارت است از آمیختن بطالع ه م ط ف آن را که بینات آن نیز محرق اند و با طلاق [illegible] این
سه حرف امتزاج بطالع دیگر ندارد ام ش د امتزاج بطالع دیگر دارد الف را قلب امتزاج بحرف خاکی است
و حروف ه ش را امتزاج بحرف بادی و حروف دال امتزاج بحرف خاکی است بدانکه باد مقوی آتش
پس هر حرف در دو حرف بادی است قوت آتش بکمال دارد مثل ا ه ط ف م ش این پنج حرف محرق اند
اگر در بیت طالع جفر آید بلنا ه ط ف م یا ه م ط ف یا ه ف ط م یا ف ه ط م یا م ف
ط ه یا م ه ف ط غرضکه این چهار حرف بهر طرف که آیند محرق بذات اند ضمیر سائل امری آتشی دان طبع
بود از حیوانات و اشجار نباشد بلکه طلا و معدن جواهر شمس بود و اگر این سائل هست از مرض حیض و استحاضه نفخ یا
خون و امراض شهوانی ضمیر دارد و در اعمال این پنج حرف را بر شانه سگ دیوانه و یا گرگ و یا آدمی که

اورا مدار کشیده باشند نوشته جای دفن کنند در آن خانه آتش همیشه باشد و اهل آن خانه بجنگ و جدل
گردند سخت مجرب است و حروف ب و ی ن ص ش ت ض ازین حروف ن ممتزج نیست و باقی
حروف ممتزجه اند حروف آ ی ج ز ک ممتزج با آتش اند حرف ذ ال ممتزج با آتش و خاک است حروف
خاکی و ح ل ع ز خ غ ش حروف ممتزج با آتش اند حرف غ ممتزج باد است اگر در اعمال حروف
نوشته میشود کتاب علاحده شود در رساله کشف حقایق الحروف نوشته شده است اگر در بیت
طالع ب و ی ن آید ضمیر سائل فتح رسیدن و از غیب چیزی خوش آمدن دارد و استخراج ۲۸
بیوت دارد اگر طالع حروف آبی است آن بیت مجز است با مور طبیه مع برودت اگر در طالع حروف خاکی
است مجز است از زراعت و زمین داری و اسقاط امر آتشی و آبی و بادی بیست و دوم علم حروف
ظاهره و باطنه بدانکه علم حروف ظاهر عبارتست از زبر و بینات باطن اوست این قول اهل تکسیر است
اما قول علمای حروف آنست که باطن حروف عدد اوست بیست و سیوم علم حروف مشرقیه عبارت است
بقول مشائین حکما پنج حرف ا ح ر م ن باشد از آن پنج حروف باقی حروف متولد اند اما قول حکما
اشراقیه آنست که حروف مشرقیه حروف بیت طالع جفر است که جمیع بیت تحتانی را ناظر است مجرب بشغال
و نحسیه [illegible] علم حروف محرقه حروف محرقه آتشی است اما حروف که بینات هم حروف آتشی دارد آن سخت
محرقه است چنانچه بالا در ممتزج بیان کرده شد که محرقه سه است ه ط ف [illegible] بیست و پنجم علم بطون حروف
اسرار بطون حروف عبارتست از اعداد زبر و بینه حروف از یک حرف تا ۲۸ بطون میشماید اهل شعور را
کتابت بجمیع حروف میکنند بطن اول الف عدده احد تحققه ح ی و تخلقه ا ب ۱ و بطن دویم این
ج ی ه م یا مع بینه و س است تحققه د ن ی و تخلقه ا ج ه م ک و مقوم از بطون عددی اول ۱۳
تحققه د ی و تخلقه ج و ا د ه ا ب ط ه مقوم بطون ثانی ۶۵ تحققه و یان و [illegible] تخلقه ب ج
ه م ک بطون سیوم و س مع بینه ه ن ق است تحققه ه ش ق و تخلقه ب ا ج ک ل م س بطن چهارم
کمال ظهوری است از الف احد تا آخر دال تا صد و پنج میشود حروف تحقق ا و ه ق و کمال شعوری حد که ۱۲
در ۱۳ ضرب کرده ۱۶۹ حاصل است حروف تحقق آن ط س ق و این ۲۸ بطون را انشاء الله تعالی

بتفصیل خواهد بیان نمود سی و دوم علم حروف جامده حروف جامده عبارتست از حروف ثقیله و حروف
ثقیله بقول علما این علم که در سورهٔ فاتحه نیست این هفت حرف است ج ز ف ث ش خ ظ درین
هفت حرف انچه بخمس تر است ث ش شین است بقول علما سلف جامد آنست که در تمام سه حرف یا چهار
حرف هوائی خاکی آید جهت آنکه حروف تخم دم از خواندن خالی اند و علماء جفر میگویند اگر در طالع ف ح
ل ع آید شعر است مطلب بسته یاری دیگر باشند تا متعلق دیگر باشند که دشمن سائل و بخیل النفس بود
از مطلب که مجذور آن جذر صحیح حاصل شود آنرا جذر صحیح گویند بلکه جامده دارد سی و سیوم علم حروف الاعضا
حروف الاعضا عبارتست از حروف که بر وجود آدم منسوب سلف داشته اند بدین وضع بینی الف
لب تحتانی ب لب فوقانی ت خصیتین د آلت ث ج ح حلقوم خ ناف د ذ اذنین ر بازوی
راست ز بازوی چپ س ش [illegible] ص ض کتفین ط ثنا لنگ راست و ظ ثنا لنگ چپ ع
غ هر دو چشم ف ق ابرو هر دو پلک ک بالای گلو پایان گلوم متصل آن ن کاسه سر هـ قلب
ی نشست گاه سی و چهارم علم حروف عرشیه حروف ناری است و صامت که ا هـ ط م باشد
این حروف فوقیت تا جمیع حروف دارد اعراب این ترفع طبعی دارد بعضی ائمه حروف عرشیه حروف
مقطعات قرآنی را گویند این قول نیز نزد اهل جفر درست حروف مقطعات اینست الم الر المص کهیعص طه
طس یس ص حم عسق ق ن حروف غیر مکرر ازین حروف اینست ا ل م ر ک ه ی ع ص ط س
ح ق ن سکن ۱۴ امر کب این حروف نا الم کهیعص طس حقن است هر که این حروف ۱۴ در ۱۴ در شرف شمس پر
کند محرم سلاطین گردد و در شرف پر کند با خود دارد قاضی شود هر که در شرف زهره پر کند محبوب باد در مجلس
خاص و عام باشد و هر که در شرف قمر پر کند رزق او فراخ گردد سی و پنجم علم کرسیه حروف منقوطه خاکی اند
ج خ هر دو حرف که منقوطه از حروف خاکی است آن کرسیه باشد سی و ششم علم حروف منازل یعنی
با یکدیگر حروف مقابل باشند سعدیت و نحسینه بدانکه حروف آتشی را حروف منازل دارند و این منازله مراتب
هر حرفست پس هرگاه در اول بیت طالع حرف آتشی باشد و حرف ثانی و ثالث و رابع آن آبی باشد قوت
حروف اول که آتشی است از منازله طبع زائل کنند چنانچه در جدول صفحه سیوم و سطر هفتم و خانه بست و سیوم

این باشد اج زت سعدیت الف را این سہ حرف زائل کنند علی ہذا القیاس واگر در طالع بیت حرف اول نحس باشد و سہ حرف پایان آتشی سعد باشد نحوست این را بسوزانند و زائل گردانند بدیصورت
ث اھ ط لمذ ادر خاکی وبادی مکر بینویسند کہ بادی مقوی آتشی است وآتشی مربی بادی وخاکی مقوی آبی است وآبی مربی خاکی است سی و ہفتم علم در بروج بدانکہ بروج روز حمل وجوزا و اسد و میزان وقوس و دلو است وبروج شب ثور و سرطان و سنبلہ و عقرب وجدی و حوت حروف بروج این است
حمل ام و ثور ب ان وجوزا ج ص ز و سرطان و ع ض ق اسد ہ ف ض و سنبلہ د ض
ض و میزان ز ق ط و عقرب ح ز ظ و قوس ح ش وجدی ی ث ع و دلو ک ش غ
و حوت ل خ غ ارباب بروج مریخ بحمل زہرہ بہ ثور عطارد بجوزا قمر بسرطان شمس باسد عطارد بسنبلہ
زہرہ بمیزان مریخ بعقرب مشتری بقوس جدی بزحل حوت بمشتری و دانستن آفتاب پس از آن
ماہ بدانکہ بتاریخ ۱۴ شہر ذیقعدہ ۱۲۴۳ سنہ ہجری خواستیم کہ آفتاب را بدانیم کہ در کدام برج است
از ۱۲۴۳ سنہ ہجری طرح کردیم باقی ماند ۹۰ این را بیازدہ ضرب کردیم ۹۹۰ شد پنج دیگر برا و افزودیم
۹۹۵ گشت این جمل اولی نگاہداشتہ بعد از آن از محرم تا روز حساب بشمارند یکماہ ۲۹
و یکماہ ۳۰ پس از محرم تا تاریخ ۱۴ ذیقعدہ ۳۰۹ شد جمع اولی ازین افزودست و دو روز تا آفتاب
کہ ۳۰ باشد بجمع ثانی الحاق نمود ۱۰۳۹ شد با جمع اولی مقابلہ کردیم باقی ماند ۴۹ یوم ۳۱
بحمل دادیم باقی ماند ۱۸ بہ ثور رسید معلوم شد کہ آفتاب در ہژدہم درجہ ثور باشد یازدہ روز را
جملہ زیادہ کردہ کہ بحساب تقویم بدست آید ۲۹ درجہ شد پس معلوم شد کہ آفتاب در ۲۹ درجہ ثور
شد دانستن ماہ چنان است ۱۴ بہ ۱۳ ضرب کردہ ۱۸۲ شد ۱۳ دیگر افزودیم ۱۹۵ از آفتاب
۳۰ عدد بہر برج دادہ آفتاب در ثور بود بشش ۱۹ برج رسید باقی ماند ۱۵ درجہ شد دانستہ شد کہ
از آفتاب ہفتم برج است کہ عقرب باشد بہ پانزدہم درجہ و دانستن منزل ماہ کہ کجا است از ابتدا ار یکشنبہ روزی
کہ خواہد شمار کنند ہفت عدد برین افزاید ہر چہ جمع باشد سہ گان طرح کنند اگر یکی ماند ماہ در آب بود مردم
بزرگ را در جنگ خطر است و اگر دو ماند در زمین است مردم پیادہ را و از اول را خطر است و اگر

سه بماند در آسمان است اسپان و اشتران و مرکب دیگر را خطر است این عمل در روز جنگ بکار آید
سی و هشتم علم طوالع بدانکه طوالع عبارت از منشاء تحمل و از اول تو و یا از اول سوال سائل و یا
از اول بیت جفر جامع که آنرا بیت الطالع گویند که مشرق باشد بجمیع بیوت بسعدیت و نحسیة و بعضی
آنرا بیت مشترقیه نیز گویند و اعمال آنها اند که پیوسته اگر در طالع ممتنج طبایع آید مثلا ا ب ج د بس
بدانکه قوت زحل در طالع سائل هر چه خواهد و انچه اراده است در ضبط او ست اگر زحل نحس است اما
درین محل بواسطه قوت عمل بهیت می آرد و اگر در طالع ده و ز ح آید بدانکه مشتری را حکم است که
قاضی افلاک است این طالع سعد است و اگر در طالع ط ی ک ل آید نحس اکبر است اگرچه بحروف
صوابت دارد و اگر در طالع م ن س ع باشد سعد است یعنی از سلطان زمان به بیند و اگر در
طالع ف ص ق ر باشد باشراح دل کار میسر شود و مربی از مردم که زهره طبع باشد شود و اگر در
طالع ش ت ث خ آید بکاری که دارد بسر وی و سستی کشد که نحس اکبر است و اگر در طالع ذ ض
ظ غ آید نیز نحس است و بقول اهل تکسیر این است اسم سائل را مع اسم ده ستانند از آن دوازده طرح
کنند انچه باقی ماند طالع اوست اما بقول اهل تنجیم طالع آنست که ا ع ل ی حمل ب و ثور ک ق
و جوزا ج ه سرطان ه د ف سنبله ک ت ر ط میزان ج ض ز ط ذ عقرب و ف د قوس
خ غ جدی ک ش ث دلو د و ت هر اسم که این باشد طالع اعتبار کنند اما طالع مولود بدست
آوردن بسیار خوب است که تمامی حقایق از آن معلوم توان کرد سی و نهم علم حروف الظهور بدانکه
زبر حروف سه حروف است که ظهور حروف عبارت از ذات حروف باشد که زبر باشد و در کتاب بینات

---

حروف نه در تحریر است و نه در تقریر آید چنانچه ان الذین امنوا پس پنج حروف مع بینه از جمع حروف
در تقریر و تحریر نیست هرگاه حروف فرد را نخوانند بینات و در تقریر لسانی آید چنانچه در تقریر ظاهر
است پس زبر ظهور حروف است که در تحریر بینات نمی آید و نه در طالع بینات آید مقرر است حروف عبارت
از زبر اوست چنانچه اهل تکسیر اهل محاسبه در اعداد حروف عدد زبر می شناسند و اعداد بینات را
بطون گویند چنانچه در بطن الف خواهد آمد چهلم علم حروف و دو لوح است خفیه و جلیه آنست که یقین ذات حروف

در عمل اند چنانچه وراعمال از بسایط و قواعد و قرائن معلوم و مرتفع ظاهر آید و خفیه آنکه متعلق بود در مطلب
سائل در استخراج آن در زوایای اختفا مانده و مشهود نمی آید و کم کسی وقوف بر حقائق و اسرار آن
داشته اند اطلاع منافع خفاء الحروف بعد از ریاضت اعمال هر حرف نمودن یافته شد اول علم سیمیا
خفیه است بنده ذکر این جهل و یکم علم حروف الصفرای حروف بادی و خاکی است بینات آنها را اگر تکسیر
زبر هر حرف را اگر بطالع جمع یابد آن خانه طبع صفرای دارد و از حروف بادی ب از حروف خاکی د و از
حروف بادی و و از حروف خاکی ح پس جمیع آن ب د و ح شد پس این خانه طبع صفرائی دارد
اگر سائل را امور بادی و خاکی در ضمیر باشد و در نیت مثل آب که طبع آن صفرای است و هر چیز که در طبع
آن صفرا باشد ضمیر سائل بود و یا آنکه در طالع ی ل ن ع آید و یا ص ر ت خ باشد یا ذ غ ب
یا ب د و ح علامت جزو ۲ و صفحه ۴ و سطر ۶ و خانه ۸ و یا ی ل ن ع جزو ۱۰ و صفحه ۱۲ و سطر ۱۴
و خانه ۱۶ و یا آنکه ص ر ت خ جزو ۱۸ و صفحه ۲۰ و سطر ۲۲ و خانه ۲۴ و یا در خانه ذ غ ب
باشد جزو ۲۵ و صفحه ۲۸ و سطر ۲ و خانه ۴ احکام و اسرار این بیوت طالع بذکر پیوست جهل و دویم علم
حروف الدم که حروف در بینات آن نوع طبق باشد مثل شین و عین این هر دو حروف می اند و نحوست
تمام دارند و اگر در طالع بیت غ ش ش آید که جزو ۲ و صفحه ۲۸ و سطر ۲۱ و خانه ۱۲ باشد در
نحوست همت تمام دارد بیوت تحتانی آن تا ۸ خانه تمام این سطر نحس است و سطر دویم پایان آن خانه سه
نحوست دارند از خانه ۴ نحوست و سعدیت ممتزج اند این حروف دم الحروف از آن معنی گویند که نحس دم فاسد است
و این حروف هم فاسد است جهل و سیوم علم حروف البلغم امتزاج حروف آبی به بادی حروف بلغمی است چنانچه
ج ب ز و یا ک ی س ن یا آنکه ق ص ش ت یا آنکه ظ ص ج یا این حروف اگر در طالع بیت
آیند مشعر طبع سائل است که بلغمی باشد در بیت اول آخر حروف در وست که بلغم نحوست نیارد و در بیت دویم
اول کن است صلاً بلغم مضر نباشد و در بیت سیوم یک جزو بلغم می ماند و دفع میشود و در بیت چهارم
انقطاع بلغم ندارد و نحس است و در استخراج اربعه بیوت گذاشته استخراج کنند و یا بطرز کتاب حقائق الآثار میر محمد
که جد میر محمد همدانی است که عالم بجمیع علوم بودند این از خدمت ایشان بسعی تحصیل نمود بچهارم بیوت عرض

طول هر قدری که بحروف اکتفا کند تحریر آورده و استخراج نماید ز رفع و تنزل مثال آن پایان در امثال اعمال تمام نموده میشود اما این طرز متاخرین بواسطه سهولت اختیار کرده اند از اصل جفر نسبت لیکن در اعمال اقوال و احکام درست دارد **چهل و چهارم علم** حروف سوداویه مختلف الطبایع است اگر در طالع بیت حروف مختلف الطبایع جمع آیند سائل را مطالب در پریشانی باشند آتشی با آب مختلف و باد بخاک آب اطفاء آتش کند باد پراگنده خاک نماید هر جا که در طالع بیت حروف آتش و آبی جمع آیند اگر حروف آتش تقدیم دارد آب عمل نتواند کرد اگر حروف آب تقدیم دارد آتش اطفا کند همان نوع اگر حرف باد مقدم باشد خاک را برهم آورد و اگر خاک مقدم است نیز خاک را نرویده می آرد باین وضع اج زه یا طک هم س یا ت ف ش ث یا ذ ظ ش ث استخراج بیوت این عمل بعد از طرح ۳۸۷ است آنچه از طرح باقی ماند بیوت ستانند اصل عمل جفر است **چهل و پنجم علم** حروف علویه ناری اند و درین هفت حرف فرق علویه بسیار است چنانچه اه طم علویه ف و ش و ذ دارند و این قول اهل علم حروف است اما قول اهل تنجیم آنست که حروف علوی از جمیع حروف زحل اند که اب ج د باشد **چهل و ششم علم** دانستن حروف اسفل است که اسفل حروف خاکی اند خ غ این دو حروف از جمیع حروف خاکی اسفل اند و ظلمانی اند اگر در طالع بیت آیند عمل با ثقال امور باشد هکذا غ خ خ غ یا آنکه خ غ غ خ این اشکال بیوت سفلی اند و استخراج این بیوت شخص آنست که اول بیت در جزو ۲۸ و صفحه ۳۴ و سطر ۲۸ و خانه ۳۴ است و دویم بیت در جزو ۳۴ و صفحه ۲۸ و سطر ۲۸ و خانه ۳۴ سیوم بیت جزو ۲۳ و صفحه ۳۲ و سطر ۳۸ و خانه ۲۸ چهارم بیت جزو ۳۸ و صفحه ۲۳ و سطر ۳۴ و خانه ۲۴ بینه است و استخراج آن ۲۸۷ را طرح کردیم آنچه ازین عدد کم شود همان قدر بیت ستانند و استخراج نمایند **چهل و هشتم علم** حروف فکریه بدانکه علم حروف فکریه دو نوع است از حروف حرف عزایز ستانند یا آنکه حرف از بطون ستانند اما این عمل در بعضی امور درست می آید مشخص آنچه تجربه کرده شده آن است که حروف محقق را تخلق گردانند چنانچه حق تحقیق است و تخلق آن میزان پس از سوال اول حروف محقق نویسد هر حرفی علاحده مع بینه بعد از ان تخلق کند تمام مطلب را بتحریر آورده و بنظر تصرف

آرد اگر مطلب درست ہمان اکتفا نماید و در عبارت حروف مکرر را اگر تقرابن حصول مطلب اسقاط
بیند اسقاط نماید و این طریقہ بسیار بسیار آسان ست و مستحسنہ بحروف فکریہ این عمل است
چہل و ہشتم علم حروف نمانیہ بدانکہ حروف رحمانی حروف مقطعات قرانی است اگر در طالع آید
شرف در سعادت دارد حروف غیر مکررہ این است ال ر ک ھ ی ع ص ط س ح م ق
ن اگر در طالع ال ر ک آید حروف نورانی اند در سعادت شرف دارند و اگر در طالع ال ر ک ھ
آید نیز ہمچنان ست و اگر ر ک ھ ی آید سعد است اما در حصول مطلب تا دہ روز تامل ست و اگر
در طالع ھ ی ع ص آید سعد است اما در حصول مطلب یازدہ روز توقف ست و اگر ی ع
ص ط یک روز در حصول اہمال ست اگر ع ص ط س آید اشرف سعد است انچہ مراد باشد
حسب المطلب حاصل است و اگر ص ط س م آید نیز اکبر سعد است حصول مراد حسب المطلب دانند و اگر
ط س م ف آید سعد ست اما بعد مضی ۱۶ روز مراد حاصل آید و اگر س م ق ن آید سعد ست اما مطلب
بتر دد بسیار حصول امر بعد از مضی ۷۵ روز میشود و بعضی اہل علم حروف حروف نورانی را رحمانی گفتہ اند
اما انچہ حروف در بینہ نواطق ندارد حروف نورانی اند چہل و نہم علم حروف المفیق بدانکہ حروف مفیق
حروف نواطق را گویند کہ سہ نقطہ و دو نقطہ دارند مثل ت ث ش ق ی انچہ حروف مفیق اند اگر
در طالع بیت آیند تنگی و وحشت و عزولی در امور و مطلب یابند و این حروف در نحوست واقوی اند
پنجاہم علم حروف تربیع تربیع آنست کہ عدد آن تصفیہ و ربعیہ تا چہار مرتبہ زوج باشد مثل ۱۶
نصف ۸ ربعہ ۴ نصف نصفہ ۲ اما در علم جفر از بیت طالع ۴ خانہ کہ دارد آنرا تربیع بحروف گویند
مثل از ۱۲ بیوت تقسیم است بیت اول طالع البیت است بیت ۲ گذاشتہ ۳ تسدیس است
بیت ۳ را گذاشتہ بیت ۴ را تربیع نامند و بیت ۵ را تثلیث گویند و بیت ۶ را گذاشتہ بیت ۷
مقابلہ خوانند و بیت ۸ بگذاشتہ بیت ۹ را تحتانی تثلیث گویند و بیت ۱۰ تربیع تحتانی گویند و بیت ۱۱
تسدیس فتانی نامند اگر در بیت تثلیث از نظر دوستی از یکدیگر بہ ۵ خانہ تا ۹ خانہ باشد این نوع دوستی
است و حصول مطلب است این تربیع البیوت در علم جفر است کہ از بیوت طالع ۴ بیت ستانند و ہمین نوع

چہل و ہشتم علم حروف نمانیہ

چہل و نہم علم حروف المفیق

پنجاہم علم حروف تربیع

حروف خاکی است و آنانکه جلالی اعداد افرادیه باشند و جمالی ازواج اعداد باشند ہشتاد و ہم علم
حروف الحال بدانکه حروف الحال سه نوع است ماضیه و حالیه و استقبالیه صورت یافتن این به حسن
است که اگر طالع بیت جفر حروف اربعه اند آنچه حروف ماقبل او باشد آن حروف ماضی است آنچه از بیت
طالع جفر ابتدا ۲۸ بیوت خالی است و هر چه بعد از این ۲۸ حروف دارد حروف مستقبله اند به صورت
مثلاً ا ل ن هم ع ل اگر در طالع آید این خانه در جزو ۱۴ در صفحه ۱۳ در سطر ۱۶ در خانه ۱۲
است از این سطر از حروف که در گذشته ماضیه اند از آن توان استخراج کرد از امور و هفته بیت از حال
که از امر و توضیح و حال و امر مبرم را از آن توان فهمید و بعد از این سطر دو از دہم سطر از صفحه مذکور در
احوال استقبال مخبر و مشعر است و آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند علمنا علم الغابر
والمزبور والنکت فی القلوب والنقر فی الاسماع و مصحف فاطمه غابر ماضی است و مزبور حالیه و النکت استقبالیه
چون علم امام از روی تعدد علم حرفیه بحرف عین علی تعلق دارد و عین دریای است بیکران از آن ماضی
و حال و استقبال چرا بوضوح نیاید ہشتاد و دوم علم اقلام فی الحروف بدانکه در اعمال تکسیر ہشت قلم
است اول قلم را روشن نام است دویم قلم را درازی نام است سیوم قلم را رابطه گویند چهارم
قلم را ربطه گویند پنجم قلم را اقرب نام است ششم قلم را نما گویند ہفتم قلم را اشرف نام است ہشتم
قلم را ناجی گویند اول روشن نام سر آن مقدار سه سوزن است و قلم درازی مضاعف از و سه است و قلم
رابطه سر آن دوازده سوزن است و قلم ربطه سر آن شانزده سوزن است در تحریر پوست جفر
قلم چهارم بکار برند قلم اول روشن که سر آن سه سوزن است در شکل افرادیه بکار آرند و قلم دویم درازی
است به شکل ازواج الان تحریر آرند قلم سیوم رابطه که ۱۲ سر سوزن است در بیوت تکسیریه خانه مستخرج
اعداد افرادیه و ازواجیه باشد بکار برند قلم چهارم را در اعمال جفر بکار برند و قلم پنجم که اقرب نام دارد
شکل عدد کبیر پر کنند و سر آن مقدار سه سوزن است قلم ششم که نما نام دارد شکل عدد کبیر نویسند این
قلم مقدار دو سر سوزن است قلم ہفتم که اشرف نام دارد شکل عدد کبایر نویسند سر مقدار سه سر سوزن است
قلم ہشتم ناجی نام دارد عدد صغیر کبیر اکبر کبایر اکبر کبایر یا صغیر صغایر اصغر صغایر ہشتاد و دوم علم

خلوات الحروف مع موکل العلویہ و سفلیہ بدانکہ ثناوثہ حروف جبیات حروف است اول مرتبہ حرف
بطون اوست بیت و ہشتم مرتبہ بیت و ہشتم بطون اوست مرتبہ اول بطون الف ای
ق مرتبہ دویم ہفتصد و چہل و دو مثلی می نماید در تحصیل ملائکہ علوی و سفلی ازین عدد ۲۳ عدد
اسم طرح کردیم از ذیل شد ملائک اعلی و اعوان را عدد ۱۱۳ طرح نمودم اینہوش شد بہمین قاعدہ
خلوات حروف مع موکل علوی و سفلی توان فہمید ہفتاد و سیوم علم حروف الافلاک و البروج
درجات شمسیہ و القمریہ فلک اول زحل است دویم مشتری سیوم مریخ چہارم شمس پنجم زہرہ ششم
عطارد ہفتم قمر حروف زحل ل و از مشتری ی حرف آخر ہر فلک حرف اوست چنانچہ ہفت افلاک را
ل ی خ س ہ در حروف مذکور شد حروف درجات درجہ اول ا درجہ دویم ب درجہ سیوم
ج علی ہذا الوضع درجہ ۱۱ یا درجہ ۱۲ ب بہمین روش درجہ سی ل درجہ سی و یک لا و دقایق
نیز بہمین قاعدہ در تقویم واضح است ہفتاد و چہارم علم استخراج الحروف الطالب و المطلوب
بدانکہ استخراج حروف طالب و مطلوب بانواع است بعضے مقدم حروف طالب بمطلوب و بعضی مطلوب
بر طالب اعداد حروف ستانند انچہ بتجربہ پیوستہ بہتر از جمیع اعمال است کہ آن استخراج حروف عزایم
است مثلاً شمس الدین طالب نجم الدین مطلوب حروف طالب ش

| د | ج | ب | ا |
|---|---|---|---|
| ح | ز | و | ہ |
| ل | ک | ی | ط |
| ع | س | ن | م |
| ر | ق | ص | ف |
| خ | ث | ت | ش |
| غ | ظ | ض | ذ |

ن ع ب ا ہ ہ ک حروف مطلوب بہ ترتیب این اخذ نمائید ن ب ا ہ ہ
ک س تقدم طالب لازم بجہت تسخیر و جلب القلب بالمحبت ش س ا ن و
ع ن ب ا م ہ ہ ک ک س س این حروف را استخراج نمایید تا
سطر اول باز آید و استخراج با عداد چنین است بغیر مکرر ا د ب ا ج ہ م ی ہ
خ س ب ا ن ث ش ت ہفتاد و پنجم علم الانوار الحروف و اشکالہم بدانکہ انوار حروف مختلف است
بعضے انوار جمع نور و داشتہ اند کہ شگوفہ باشد و انشگوفہ حروف آنست کہ تعداد حروف مع تعداد
طبع حروف ستانند و بعضی اعداد اعراب طبعی را مع حروف شگوفہ می دانند و اشکال ہر حرف جدا است
برین نوع شکل الف در علم تکسیر آنست کہ الف ۱۱۱ است و در عربی برین صورت او برسم ہندیہ الف

## ہفتاد و ہشتم علم بسط الحروف و ہفتاد و نہم علم بسط الاعداد الحروف

بدانکہ بسط حروف بانواع است بسط اعلین حروف عزیزی و بسط توافی و بسط اعداد پس بسط عین عبارتست از بسط حروف مع بینہ تا ہفت مرتبہ ہکذا الالف الف لام فا الف لام فا لام الف میم فا الف الف لام فالام الف میم فا الف لام الف میم الف لام فا میم تا میم فا الف الف لام فا علی ہذا القیاس تا ہفت مرتبہ و بسط عزیزی عبارت است از حروف طبع کہ عوض حروف آتشی بادی ستانند و عوض بادی آتشی و مرتبہ ہر حروف را منظور دارد و عوض حروف آبی خاکی و عوض خاکی آبی ستانند و بسط توافی عبارت است از حروف شبیہ مثل ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق این بیست حروف توافی باشند و غیر توافی الف ک ل م ن و ہ ی و در اعمال بعوض توافی آنرا بسط نماید کہ اسم مطلب است و در استخراج جواب سائل در جفر و بسط اعداد آنست کہ عدد حرف را بسط نماید این عدد گرفتن بانواع است زبر بینہ ستانند و عدد بینہ تا ہفت مرتبہ بمقابلہ ہکذا الف احد ثلثین ثمانین احد ثمان اربعہ خمسمایۃ ثلثین خمسمایۃ عشر خمسین اربعین احد خمسین علی ہذا القیاس ہفت مرتبہ رسانند آنگاہ حروف مکررہ را اسقاط کنند و عمل برد

## ہشتادم علم بسط کبیر و وسیط و صغیر

علم بسط کبیر عبارتست از جمل حروف مطلب کہ مع البینہ گرفتہ باشد و وسیط آنست کہ عدد آن جمل را از احاد بمات آرد و از مات بعشرات و از عشرات باحاد و صغیر آن است کہ از اعداد محصول را باحاد آرد و مثال یکی از زید یا سیف الدین ۲۱ ۱۵۱ ۵۳ ۱۵۵ ۵۸ ۲۰۹ حمایت وارد جمل کبیر ۴۴۷ و وسیط ش ۱۰ الصغیر ش ۲

## ہشتاد و یکم علم بسط ترکیبی فی الطبایع و العزایم

بدانکہ بسط ترکیبی فی الطبایع عبارتست از حروف مطلب کہ آنرا بینہ ستانند و زبر آنہا را بکار برد و در طبایع یعنی مطلب طالب را از مطلوب اسم ثالث ستانند امر الطبایع حروف بکار برد این عمل کیمیا بر انوار و اسرار مطلب است مثلاً جلب المال و یا جلب القلوب یا تسخیر انچہ خواہد و یا ہر امری کہ طلب دارد حصول آن شود و بدانکہ جلب مال بہ حروف بادی تعلق دارد و عمل اہل تجربہ باتشی است اکثر عاملان در حروف آتشی یافتند و جلب القلوب بحروف آتشی و تسخیر الامر بحروف خاکی و تسکین امراض بحروف بادی است عاملی را

کرده استخراج نمایند بعد از آن بطبایع حروف ناظر شود اگر آتشی غالب است مافی الضمیر سائل امور شهوانی
و طلب مال و قرب سلطانی باشد و اگر سائل بر احوال مریض بود سبب غلبهٔ خون فاسد باشد و
اگر حروف بادی غالب است مافی الضمیر سائل بر احوال مریض است سودا از برودت و رطوبت
دارد مرکب بادی طبع و وصول امور خارج و از اخبار غائب وارد و اگر سائل و بلغم غالب می آید
و اگر حروف مائی غالب است مافی الضمیر سائل از قلت و کثرت باران و ضعیت قوت را یعنی حصول
مطالب عروض بالانصاف و بی نیاز باشد و اگر حروف خاکی غالب باشد از املاک و املاک و تجارت
احجار و جواهر کانی و علامات عورات و امارت و خواجه سرای و فلفیات زحلی و مشتری و مریخی و شمسی و نیز آفتاب
و عطاردیه و قمریه باشد هشتاد و دوم علم کعب الحروف و سعدیه بدانکه در شناختن حروف کعب
انواع است اول آنکه عدد حروف را سه جانب کبیر و وسیط و صغیر عدد کبیر را در وسیط ضرب کنند
حاصل آن را در صغیر ضرب نمایند اگر عدد افرادی حاصل آید کعب است و دوم آنست که عدد حروف را
مع بینات ستانند عدد اخیر را نشان داشته آن عدد با آخر ضرب کنند تا نه مرتبه اگر افراد آید کعب است
سیوم آنکه صورت قسمی که از اعداد زبر و بینات حروف حاصل است تقسیم بخمسه کنند که جذر آن پیدا شود
مثلاً آن عدد که مجذور بست سه عدد جذر او است هر عددی که از حروف باشد جذر گرفته با مجذور ضرب کنند

مثال

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۰ | ۶ | ۹ | ۲ | ۹ |
| | ۹ | ۸ | ۱ | | |
| | | ۸ | ۸ | ۲ | |
| | | ۶ | ۴ | ۲ | ۲ |
| | | ۲ | ۲ | ۸ | ۹ |
| ۳ | ۲ | ۰ | ۰ | ۰ | ۰ |

اینها ضرب را بمرتبه کار برد که کعب یافته شود و اگر مثلاً جذر صحیح است
مخمس است و انواع یافتن کعب بسیار است درینجا گنجایش ندارد که نوشته شود
مثال پیدا کردن جذر چنین است مجذور یک لک و شش هزار
و نهصد و بیست و نه اولی مرتبه اکثر عدد پیدا کردیم سیصد و بیست
و هفت یافته سه چند کردیم نهصد و هشتاد و یک شد از جدول
اول باقی ماند هشتاد و هشت و دو که بالا نه بود بر آن آورده
هشتصد و هشتاد و دو شد و مرتبه عدد سابق را که ششصد و پنجاه و چهار اند بران نوشته و منفصل
۳ که بالا نوشته ام نوشته باقی ماند دو صد و بیست و هشت نه را که بالا و دو بود بر افزوده و هزار و

الث را ث کنند و ب رابعہ را بجای وارند پس ب ث ث ب شد پس ازین چہار حرف عبارت
تثبیت ثابت حاصل آید اگر تواخی عدد را منظور دارند ۲۰۲ ۲۰۰ ۲ لفظا بکر ب آید قس علی ہذا فیہما
سائر الاوقات مرتبہ نود و ششم علم الاسماء و نود و ہفتم علم علی معانی الاسماء بدانکہ اسما
سہ نوع است تنزیہی و تشبیہی و مشترک بینہما اسماء تنزیہی اسماء ذاتیہ اند و اسماء تشبیہی نسبت
باسماء دارند و اسماء مشترک بجانبین اند و ایضاً عرفا می فرمایند کہ اسماء سہ نوع اند ثبوتی
و اضافی و سلبی بدانکہ اسماء ذاتیہ اللہ کہ سبحان و القدوس و الالہ و السبوح و السلام و المعز
و المذل و اللطیف و العلی و اسماء تنزیہی مثل ہذا الاسماء معانی این اسماء ذات قدیم قائم است
تا این الفاظ اسماء است کہ اثبات حقائق ذاتیہ میفرمایند الاسماء ذاتیہ اسماء صفات ثبوتی
است السلام القدوس الغنی سلب عیوب نقائض و اجتماع این اسماء را سبی گویند و اسماء
کہ از نصب میخیزد و آنرا اسماء اضافی گویند نود و ہشتم علم اسماء الاسماء متعارف فی الحقیقة
پیش اہل بصیرت معنی قدیم است کہ موجودات محدثہ بحقائق معانی بکشف میرسند و او از آن
منزہ اند کرد نود و نہم علم اسم اجزاء الاسماء بدانکہ اسماء مشترک اجزاء الاسماء ہست کالسمیع و البصیر و المتکلم
علی ہذا القیاس صدم علم خواص الاسماء ہر اسمی خاصیتی مخصوص دارد چنانچہ تجلی اسم الرحمان ایجاد
موجودات بو الید ثلثہ میفرمایند و اسم الرحیم عدالت و سلطنت بر مظاہر اسماء میکنند ہر اسم مقتضی
مظہر خود است پس ایجاد اسماء ہست صد و یکم علم ملائکة الاسماء العلوی و السفلی بدانکہ ہر چہ مطلب است
تحریر آورده بر نام کنند چنانچہ بالا مذکور شد صد و دوم علم اعوان الاسماء الالہی بہ موکل اسرافیل
اعوان قبلہ روش در جمیع کتب اسمائیہ پیدا است صد و سیوم علم استخراج الاسماء الالہی فی المطالب
بدانکہ مطلب اگر امور آتشی ہست اسماء جلالی نویسد و اگر از امور بادی بود جمالی و اگر خاکی آبی باشد اسم
مشترک مثلاً جلب القلوب میخواہند اول اسم الرحیم و حروف آتشی را استخراج کنند بعد از تمام شدن
زمام تکسیر از مکرر خالص گردانند پس اسم طالب با اسم امہ نویسند و اسم مطلوب را مقدم نمایند نگاہ
استخراج کنند و اسماء ملائکہ و اعوان بر آورده طلسم آن بر آورده عزیمت کنند و عزیمت نمایند … دل

زمام تصحیح جمیع زمامات نماید اگر نقطه و یا حرفی خطا باشد صحیح کند بعد از ان اسماء عظام برآورده دعوت
کشند بدین صورت بسم الله الرحمن الرحیم اقسمت علیکم برب العزة یا فلان ابن فلان ابن
بحق اسم الاعظم بر العبارات فلان و فلان و بحق ربنا و ربکم و بحق الهنا و الهکم ان تسرعوا و تبادروا
الی هولاء الاعوان فلاهوش و فلان هوش و امده لهم بتحصیل بالاشیاء الی و عزمت علیکم یا
ابناء الاعوان المذکورون ان تحصلوا اما الآوال تسلط الله علیکم شواظا من نار بانیار الملائکة
المذکورون ان تصرفوا وجوهکم و ادبارکم و ان اجبتم فیه حکمة الله و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
الوحا الوحا العجل العجل العجل الساعة الساعة یا الذی اوجب علیکم الطاعة بعزة الله و بنور
وجه الله و بالعظمی فی جلال الله و قدرة الله و عزة الله و اعداد حروف زمام اول ۶۶ طرح کنند
اگر ۱۲ عدد بماند زمامات را در هوا آویزد و اگر ۵ بماند در آتش نهد و اگر ۴ بماند در آب و اگر ۳ بماند
در خاک و اگر ۲ بماند در بازوی چپ و اگر ۱ بماند در بازوی راست و درین اختلاف بسیار است ما تجربه
آورده نوشته درین رساله که مطالب استخراج جفر است این جلب العمل آورده اند ضمنا با بواسطه منافع
عباد الله آورده هر کس که طالب این عمل باشد از خاتم الاسرار تحقیق نموده بعمل آرد بمنه و کرمه ششم
علم بخورات کواکب بخور زحل عود و مصطگی و قند سیاه بخور مشتری صندل و اگر عنبر بخور مریخ صندل
سرخ و شکر سفید سرخ و میعه بخور شمس زعفران و اگر عنبر و مصطگی و گلاب و قند سفید بخور زهره اگر صندل
و سعد و مصطگی بخور قمر صندل سفید آنکه گلاب و اگر کشته خوب باشد جمیع اجزای در و انداخته بخته با
بخور کواکب سبعه هست و بخور اسماء مشترک را کشته بس است جلالی زعفران و مصطگی و اگر کشته بخور اسماء
جمالی صندل و مصطگی و شکر سفید و ششم علم روحانی و علم طب جسمانی هفتم علم حروف اسماء الله
بدانکه حروف اسماء الله بعضی هست ال [illegible] اگر حرف مکرر اجمال دارد [illegible] حروف اسماء ذات تنزیهی است
مثلاً سلام لطیف قدوس نهایت تنزیهی است و درمیان ظاهر است این معرفت در جفر
درکار نیست بواسطه دعوت مینماید و بقول اشراقیه اسم اعظم آنست که حروف هر چهار طبع جمع
آید خواه زبر باشد خواه بینات و بقول عرف جمیع اسماء الهی اسماء اعظم اند اما بهر کس از ان اسم رسید

در خواندن انشراح حاصل آید و او را هجان اسم اعظم است صد و هشتم علم خافی بدانکه جفر خافی
عبارت از اعمال خفیه که در بیست و هشت جزو هر جزوی چهارده ورق باشد که در زوایای آن اسما
مخفی است حقائق آن بالا مذکور کرده باشد مثال ربع از مکررات مشهوریه است مثلاً بدبوی
وشش گوگرد که آنرا گوگل گویند و از کند دماغی طبع منقلب باشد بنزاهت گلزار و آب روان و مردم جمیل خوش الحان
صحبت داران و علاج جسمانی آنست هر کسی که مریض است و مثال حرارت دارد نام او و نام مادرش ملحق ساخته تمام
سال گبیر و چهار چهار طرح نماید اگر یکی ماند عارضه گرمی است حرارت دارد اطفاء حرارت باید کرد و اگر ۲
ماند عارضه بادی است آسیب نیز داخل باد است و اگر ۳ ماند بلغمی است و اگر ۴ ماند مرض طبعی است صد و نهم
علم خواص الاسماء فی الدعوات در وقف آن اعداد بدانکه هر اسمی که جلالی است و حرف آن اسم آتشی
و بادی است در حاجات سریع الاجابت است اما ملاحظه رجعت دارد تمام است و هر اسمی که حاجات
برای ائتلاف و محبت بکار آید در آن اسم شرایط آنست که حروف خاکی و آبی باشند که مهمی بخواند بتیسیر
اجابت شود و در آن رجعت نیست و هر اسمی که مشترک در ربع الاعداد است آن اسم برای جلب القلوب
مطلوب است بسیار موثر است صد و دهم علم خواص الحروف فی الدعوات بدانکه حروف آتشی برای حاجات
محبوس و حروف بادی برای تردید اعداد و حروف آبی برای تسکین حرارت و حروف خاکی برای بستن
امور و تحبیس کارها صد و یازدهم علم نقوش الحروف فی الاشکال صد و دوازدهم علم
نقوش للاسماء جلالی و جمالی و مشترک بدانکه نقوش عبارت است از نقشهای وفق الاعداد
هر اسمی که اعداد زوجیه دارد آنرا در مربع پر کنند و آنچه اعداد فردیه دارد در مثلث و مخمس پر کنند و در
ذوالکتاب جمیع اسماء وفق درست دارد بیشتر است و اگر اسماء جلالی را کسر داده در مربع پر کنند
اثر قوت کم آرد و بهر مطلبی عمل نماید نقش اسماء جلالی را در نقش مثلث قوت عمل کرده اند تاخیر پذیر است
و مشترک آن است که در تنزیه و تشبیه اشتراک داشته باشد چون حقایق جفر را در بعضی اعمال نقوش
مرجع است اظهار این علم ضرور داشته اما اینجا گنجایش ندارد و در رساله الواح قدسیة الحروف
فی علم تکسیر تحریر آورده است صد و سیزدهم علم اسرار الریاضات و مکاشفات بدانکه ریاضت

در محبت الٰہی ہیچ آوان و زمان نفس را آرام ندہد این محبت حرف و پاک از شوائبت مطالب اخروی
و دنیوی باشد تا موجب گرفتاری و آنخدا الہ جوہواہ نباشد و مکاشفات را در نظر نیارد و اگر غلبہ
کند اصلا اظہار ننماید بلکہ در طلب ذات آنہا را حجاب نفس داند و اگر حقایق گوید کشف ظہار
بخویش داشت و اغیار نکند و زبان دل خود را از شطحیات باز دارد و ہوشیار باشد تا حرفی از حال
سر نزند صد و چہاردہم علم حرکات روحانیات روح ملکوتی را روح حیوانی بمنزلہ آئینہ است اگر روح
حیوانی از کدورات نفسیہ پاک است روح ملکوتی در و جلوہ گر بود و اگر نفس حیوانی مغلوب شد روح حیوانی
بمنزلہ روحانی شدہ روح را حرکت از لطافت آرد آنگاہ لطافت روح حیوانی و روح ملکوتی را آمیختہ
خود بیساز د آنچہ گمان روح ملکوتی است از لطافت روح حیوانی است این حقایق را درینجا گنجایش
نیست اما استخراج جفر را از ینہا است قوت استخراج درست است فی التحقیق این علم بی موہبت الٰہی نیست ہو دست را
بی صلاح و بی نزاہت و بی انقیاد امر الٰہی قابل نمیشود استعداد این علم را اول مجاز او از حقوق
خالق و مخلوق است و ارتباط او از حقوق و محبت بجان و دل باید کہ رنج خود را در راحت یاران و
راحت خود داند این کلمہ بس است صد و پانزدہم علم حرکات جسمانیہ بدانکہ حرکات جسمانیہ آرام نفسانی
است ہر قدر کہ آشفتہ بآرام و آسایش است از اصل کار مہجور است صاحب محرم این علم را باید کہ راحت
روح روحانی طلبید نہ نفسانی بدانکہ روح ملکوتی را روح حیوانی بمنزلہ نفس امارہ است صد و شانزدہم
علم خلو و خلوت بدانکہ خلو و خلوت را بجان و دل در انجمن ورزش آرد ہیچ اثری از مجمعی کہ باشد در انشراح
را انحراف شد و دایم در یاد حق بود ہر گاہ چنین حال میسر آید منشر و مرتبہ ان اللّٰہ ینطق علی لسان عمر
بروی ظہور نماید این خلوت کاملان را میسر است مبتدی را گوشہ تنہائی بی نوائی است و توکل
بر جمیع مطالب را شاید صد و ہفدہم علم وہم بدانکہ وہم در آثار و احکام وجود از جمیع امور غالب
است و ہمہ را ثبوت تخیل دایمی است و استظہار ملائک و اعوان از وہم است الیقین است کہ ملطان
بوالی حسبی است آنچہ کشف و کرامات باہل ریاضت است ہمہ از وہم است از من فہم صد و
ہیجدہم علم الفہم یعنی دریافتن و درک کردن جمیع حرکات و سکنات و منافع و مضار الیقین

اہل دانش است کہ بی قوت فہم بدرک طبع بر مغیبات نمی شود صعود و نوزدہم علم النظر بدانکہ
علم نظر با نوع است بعضی سر شہود می فہمند و بعضی بر اثر مغیبات نظر آرند در علم جفر و در شہود نظر آورد
طبایع بیت طالع را نظر آورد ان است اگر حروف سعید است سعد یہ دارد و اگر نحس است نحسیہ دارد و
اگر ممتزج بطبایع اربعہ است مرتبہ آتش غالب دانند بواسطہ تقدم مثلاً جز اول و صفحہ دویم و سطر
سیوم و خانہ چہارم اسطرلاب پس تقدم حصول مطلب را بانہایت وجہ روی آورده بیست و یکم علم الفیاض
صعدہ و بست و دوم علم النظر المحجب الضرب این نظر عین تعشقی است کہ دران نفع و ضرر منظور نباشد و در استخراج
جفر مستخرج را باید کہ نظر بحقایق اصل جفر نماید اصلاً نمی شاید کہ ملاحظہ سائل کند جواز او ہم ترتیب تقالیب
حصول مطلب نماید آنچہ بصدق و راستی استخراج باید نماید و با آنکہ استخراج را بتردیدات حرفیہ انداختہ
موقوف بوقت دیگر کند صعدہ و بست و سیم علم نظر الشہوت نظر انفسانی است کہ منشاء شیطانی
است کہ مخالف انسان بوصول کمال انسانیت صعدہ و بست و چہارم علم الشہود بالمشاہدات
بدانکہ مشاہدہ در حرف آنست کہ مرتبہ علوی و سفلی بداند کہ ہر حرف بیست و ہشت بطون مشتمل است
و مخبر و طبع آن از اعراب ظاہر و باہر صعدہ و بست و پنجم علم اسحار و نیرنجات چنانچہ در
اعمال سکندری و در مجربات بلیناس حکیم از زبان عبرانی عربی کرده است ترجمہ فارسی آن
شایع است و نقوش و نیرنجات تجربہ پیوستہ اما در علم جفر بکار نمی آید جہت اظہار این علم آوردہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم — ایہا الاخ الاعز من الکبریت الاحمر اتلو علیک طریقتین فی الجفر الجامع المعظم مما سالک اخی الاعز
وہما الاکسیران الاعظمان فان کنت تشوقا لہما و متحققا باوصافہما فی الکبریۃ فہما ملکو کان لک ولا فلو اردت ان تفہم
مالکا لہما تتشفع بما لا یقبلاک فضلا من ان تکون مالکا لہما و والیا فہا انا اتلو علیک طریقتین فلیس کل یصل لہما
بما رمنا الیہ فی المقام ولا کل یحیب عنہما الا اذا ابذل مجہوده و استعان بربہ و خالقہ فنقول الطریقۃ الاولی من الجفر
الجامع فی استخراج الاسولۃ التی لا تعلق لہا بابراز الضمایر و اظہار المخبیات و استعلام ما یوجب النیل الصریح
بما یرفع بہ الحاجات وہذا کما اذا سئل عن موت و حیوات و خیر و شر و وقوع الحوادث و رفع الواقعات و بالجملۃ کل ما
یریدہ النفس و تشتہیہ لیستخرج بالاولی غیر ما ذکر الطریقۃ الاولی ما تستخرج بہ الضمائر والدفائن و المخبیات فی الارض

والیہ او غیرہما وہذہ الطریقۃ مما لا تفیضہا الا معصوم او من اخذ من المعصوم او من اخذ ممن اخذ ولو بوسائط او من قدر الله له حصادا وارتاض من متابعة ما الیہ رمزنا فی المقام وہذہ ایضا العود امرہ بالآخرۃ الی الاخذین من المعصوم بوسائط فنقول الطریقۃ الاولی فی استخراج الاسولۃ و اظہار الاجوبۃ من غیر الضمایر والمخبیات فی ہذہ الطریقۃ طریقۃ یستخرج منہا کل ما سئل وکل ما یراد یحتاج الی التضعیف اعدان بسطت احرف السوال وتکسیر واسقاط وجمع وتنقیص وتخفیض وازدواج وترتیب وبدل واخذ نظیرۃ وتعکیس وتقلیب وکل ہذہ بعض الاحیان بالنظر الی السوال وبعضہا بالنظر الی التبدید لا یعرف شیاً من ہذہ الاعمال الا بالمثال مع کونہ مطلعاً علی بعض دقائق فی کتب الرجال وہا نحن نذکر علی سبیل المثال استخراجاً عملنا فی ہذہ الاوقات لبعض الامور السوال ہل للمصر وبغداد وما والاہما انہ فی استقبال الزمان ولو بعد حین یکتب متفرقۃ مبسوطۃ ویرسم تحتہا الی عدد الحروف بحساب الجمل المعروف وہو المدخل الکبیر فی اصطلاح بعض القوم ہکذا ۳۴۱۵

ہ ل ل ل ب ص رت ہہ و ب بغ نہ اہ وہ اہ
ا ل ا ہ ہم ا ا ج ـہ ق ج ی ا س ی ت ب ا ل ا ل ز ہم ا ن و ل ح ب ع ہم
ج ی ن

ثم یکتب اسم الیوم وہو یوم السوال وکان فیما علمناہ السبت فکتبنا ہکذا س ب ت ورمزنا الی عدد ثم یکتب عدد ایام الشہر من یوم السوال وانہ کم مضی وکان فیما علمناہ یوم السبت السابع والعشرین من شہر رجب فکتبنا العدد ہکذا ۲۷ وان خفت من فوارد الاجوبۃ فحاسب عدد اسم السائل وعدد الساعات من الیوم بالساعات المنطقیۃ ولو تخمیناً وقد حاسبنا نحن فیما علمناہ وکان اسم السائل وہو الامام المعظم السلطان مظہر خان والی خراسان فصار الاعداد ہکذا م ط ہ س ل ط ا ن وان حاسبت عدد حروف اسم مکان السوال وام السائل ووالدہ واسم المسئول انہ ان لم یکن صریحاً فی السوال المنبسط بحروف اسم سنۃ السوال بالاسماء العربیۃ وکذا الشہر بالقدیمۃ والحالیۃ والترکیۃ والفارسیۃ وغیرہا من الاسماء وعدد سنین من الہجرۃ وما یشابہہ وکان العمل احسن واجمع واوفی وطریقتنا ہذہ تسع کل ذلک فانہا ہی الجامعۃ الجامعۃ الکبیرۃ التی لم یجد الواجدون شبیہہا وقرینہا ولکن استخرج کل ہذہ مما لا ینالہ الا من شذ وذ واحد من الوف الوف واستخرج ما فی الضمیر وما ہو المخبی علی ما یجی ذکرہ فی الطریقۃ الثانیۃ اعظم من ذلک والوصل الیہ کما ینبغی ویلیق اشد اذ استخرج عدد جمیع ما قلناہ من الجزئیات والدقایق مکاناً وزماناً وسایلاً ومسئولاً ظاہراً وباطناً

مما لابد منه فی تحصیله اذ لا یکتب فی السوال النفس حروف اسما المسئول عنه بخصوصها الا بحروف الاسماء التی ہی من
المعمولات والمشترکات کان یسئل تقول ای شئ من ضمیر فلان او فی ضمیری والحصل ان فی امثال ہذہ الرموزات
مما لا ینفع فی استخراج الضمیر والخبیات ولکن نحن نذکر فی الطریقة الثانیة قاعدة بالرمز فی استخراجه صریحا کما تیسر فی
ہذا المقام الی استخراج غیر المستثنیات صریحا ونصا فاستعملها فان کنت لها اہلا تنالها والا فلا یسئل عما یفعل بل ہم
یسئلون فنقطع الکلام فلنرجع الی استخراج غیر المستثنیات من الجواب الاسولة التی یمکن بسط حروفها صریحا
فنقول عرفت السابق فاعرف اللاحق وہو انک اذا جمعت الاعداد التی المینا ہا من عدد حروف السوال وحروف
الیوم وایام الشہر وعرفت فی مثالنا کله فتعرفه ان کنت حاسبة فاذا جمعه فعلیک بان تجعله حصصا متساویة
متوازیة اثنی عشر حصة او تزید او تنقص علی ما یعرفه صاحب الدرایة والفہم لکن لا بد ان لا یکون عدد الحصص اقل من
اربع نظرا الی انه لا بد من اربعة فی ہذا العلم وہی الجزو والصفحة والسطر والبیت حتی یستخرج فی ثانی العمل بعد جمع الاعداد
الحصص التی ہی مشتملة علی مستحضرة وہی من الجزو والسطر وعلی مستحصلة وہی من الصفحة والبیت ولا بد لک من ان
تاخذ فی تخصیص الاعداد وتضعیفها وتکسیرها مبتدیا من یسار الصفحة الی یمینه حتی یکون العمل متنزلا من جانب الالوف
الی المأة ومنها الی العشرات ومنها الی الاحاد فیحصل لک طریقة التنزل التی ہی من اعظم طرفه الجامع من ہذا العلم
وایضا لا یحصل التکسیر الذی یحتاج الیه ہذه الطریقة الا من جانب یسار الصفحة وایضا جمع وضرب وتضعیف فی المرکبات
من الاعداد وبرہن فی علم الحساب ان المرکبات المترتبة المثبتة من الاعداد لا یمکن فیه الجمع والتضعیف ولا التقسیم الوضعی ولا
الضرب ولا امثاله الا بالجدول والاخذ بالیسار من صفحة الحساب فاذا عملت فی ذلک فاذا انت جمعت جمیعها وعملت
فی تخصیص الثانی فاصف علی کل حصة او نصفه او جزء منه ما یناسبه او یساویه من الاعداد او تنقص منه ما یناسبه وبدل
الحصول ترتیبا فلا تغفل عن ذلک وبیان مناسبته طریق تحصیلها الذی ہو العمدة سیشیر الیه فیما بعد ذلک فصنعه الاعن
اہل البدر ولکن به ضنینا حتی حین فاذا عرفت ہذه المناسبة وعملت بہذا العمل من التخصیص فعرفت الجفر الجامع الذی کان
قد اخفوه وہو الواسع الذی لک ان تستخرج به من سوال قلیل الحروف اجوبة مطولة الی ما لا یتناہی ولا یقف من
سوال کثیر الحروف وجوابا مختصرا غایة الاختصار محصورا بین کلمتین او حرفین والاول یکون بقاعدة التضعیف والتکسیر والثانی
یکون بقاعدة الاسقاط والتلغیط فعلیک بالقاعدتین من ہذه الرسالة ولا تتم عن الخبر کل الخیر فیہما نحو عرفناک

تجرید الحروف وکل اربع منہا بیت مشتمل علی مستحضرة اثنان ومستحصلة اثنان وہذا طریق کتابة مکتوبة حرفا ح ض ط

س س ق س ص ذ ع ب ن ا ط ح ض ع س ح ح ت ا ص ض و ح ط ب ع ج ص ظ ا ر ع ب ا س د

ض ث ب س ونحوہ عشرة بیوت فی کل بیت مستحضرة الاول والثالث ومستحصلة الثانی والرابع فاستخرجنا جمیع المستحضرات

فکتبناہا الیھا بیوتا بیوتا اربع اربع ہکذا المستحضرة ص ا ض س ق ص ص ا ث خ ع خ ت س ا ح ب ح ط ع س ا ص ب

والمستحصلة ح ظ ا س س ظ ا ب ط ا ص س ا ح ض ہ ط ع ص ا ر ب ف ع س فقد خرج کل من المستحضرة والمستحصلة خمسة

بیوت مشتملا کل منہا ایضا علی مستحضرة ومستحصلة فمستحضرة المستحصلة ہذہ ص س ص ن ا ع ف ح ج ع ص او مستحصلة المستحضرة

ہذہ ض ق ص ث خ ص ا ب ظ ا س ب اما مستحضرة المستحصلة فہذہ ح س ظ ط س ض ط ا س ب س ع ومستحصلة المستحصلة فہذہ

ظ ا س ب ض ح ح ع ر ذ س فبعد ذلک رکب السطور الاربعة وہی سطر مستحضرة المستحصلة وسطر مستحصلة المستحضرة وسطر

مستحضرة المستحصلة وسطر مستحصلة المستحصلة طریق الامتزاج ان یکتب اولا فی جمیع الاستخراجات سطر مستحصلة المستحصلة

قرطاس لانہ ہو العمدة فی الباب والمقدم علی السطور یعنی ثم تضم الی آخر سطرہ اول حرف سطر مستحصلة المستحضرة وتکتبہ الی آخرہ ثم

تضم الی آخرہ ہذہ اول سطر مستحضرة المستحصلة وتکتبہ الی آخرہ ثم مستحضرة المستحضرة الی آخرہ فبانضمام ہذہ صار الکل سطرا

واحدا ان شئت ان تجعلہ ازید فیجوز لک ذلک لکن لا ضیر فیہ ولا یخل بالمطلوب لکن ان جعلت سطرا واحدا کان اسہل واقرب

وتمّ عملنا من الترکیب والتمزیج فصار ہکذا ظ ا س ب ض ح ہ ع ر ذ س ض ق ص ر ح خ ص ب ظ ا س ب س ج ص ظ ط

س ا ض ط ض ب ا ع ص س ص ا ن خ ت ح ج خ ح فہذا کلہ ما ہو المجموع من السطور الاربعة فاخذنا لہا

النظایر من دائرة ابجد صار ہکذا م ر ع ل ت ق ب و ک ا ل ہ د ی ی ل خ م ر ع ت ا م ث

ا ل ش ا و ع ب ا و د ع ب خ ت ف ن ی ہذا احسن ما حصل من النظائر فلما قلبناہا نکسنا من آخرہا الی اولہا صار

ہکذا قلب النظیرة وہو الجواب ی ن ف ت ح ب ع د ا د ب ع د ث ل ث م ل ق ع ا م ع ل ی ی د ہ

ل ا ک و ب ق ت ل ع ا م فبالترکیب التحریری صار ہکذا ینفتح بغداد بعد ثلثمایة عام علی یدہ هلاکو یقتل عام ہذا

ہو المطلوب الاصلی من ہذہ المشتقات وہذہ رموز لم یطلع علیہا احد غیری فان اطلعت علیہا فاکتمہا وصنہا واضنن بہا

فاعلم انک ان کنت اہلا لہا تمتعا او فرت منا ہلالہا فاصبتہ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء وایاک ضرب من اشاعة ہذا السر

المستر حتی لا تحق غضب الجبار ولا ہتاک منک الا تاسع العقورات والتقصیرات منک ہا انا القدر المرموز المحرر فی ہذا المقام

هو غاية حد الابراز ونهاية نهايات رسم الاظهار ولا يخيب عن ادراك رموزنا هذه بالمطابقة من امتحن الله قلبه
الايمان ومن لم يعلم العدد منه انه يتشعب مع الكتمان رمز تناسب الفوقانيات رصح من العدد والتحتانيات سهوا وبالعكس
في كل الموارد وبهامش تناسب النظاير ان اردت صح من ذلك فزد على المأة عشرا وواحدا للعشرات احدا او واحدا
وللالف مائة وعشرا وواحدا او بالنقصان او زدت للمائة مثلا الفا وعشر الآف ومائة الآف وعلى الالف في
المرتبة المترقية عشرة الآف ومائة الآف والف الالف وهكذا وربما يصح الكسور اولا وتزيد او تنقص رمزان ثم التقدير
على تصحيح المخصص فما زاد وعلى الانتسابيات وتقسيم ويضاف الى ما هو الآخر وما قبل الآخر تمييزا فيكون اسهل رمز وربما يقع
الخطاء وظاهرا في قلب النظيرة والا يفيد فيعطى على العجالة والى المناسبات والمناظرات وان نظرت الى عشرات
الواحد واحاد العشرات كان اسهل واسرع رمز يمكن لك استخراج الجواب بحيث اذا وضعت الحصص وجمعت في سطر ووضعت
تحت النظائر خرج الجواب من النظائر بالقلب ولكنه يحتاج الى زيادة تكلف والتعكيس بعد اخذ النظائر لا مشقة فيه وعظمته
فالمبتدي لا بد له اذن ان يعمل بالتقليب واما طريقة استخراجه فهي ان تضع الاعداد وتاخذ بحسابه تجمعه من جانب الصفحة
اليمنى من الاحاد الى العشرات ومنها الى المأة ومنها الى الالوف وهكذا وتسمى هذا بالطريقة التنزل وكان واضح المختصر
ليستخرج من دون التقليب بسهولة رمز اذا عملت بهذه الطريقة في استخراج الضمائر والغيبات يخرج الجواب صريحا طردا
وهو احتاج منا واما الطريقة الثانية التي تذكرها مما تستخرج به الضمائر صريحا فيه نص فان كنت تريد الحفظ فتامل فيهما
واعمل بما فيهما تحصل العلوم التي هي نور القلب من علامات العارف انه اذا اطلعه الله على القاعدة الثانية لا يظهرها
على احد ولا يعمل بها فوقا اذا اظهارها في القلب وبيان المكنونات والمغيبات في نظر العوام هو الفصل المميز بين الامام
وغير الامام وان كان المميز عند الخواص كما هو الواقع هي العصمة من الادناس والآثام ولكن من المرتبة الشارعة
جزما عليه اغلب ما فهم الناس وعدم خرق العادات فيما بينهم واتقاء الحال على ما كان سما في هذا الامر العظيم الجسيم رمز
او فوق تامل ما يكون عدد الحصص الاولية هو ستة عشر لاشتماله على ما اخذ نصفه للمستحضرة ونصفه للمستحصلة كان مشتملا
على بيت او بيوت يكون كل بيت مشتملا على مستحضرة ومستحصلة فنقسم المجموع الاول الى اربعة اقسام من هذا الامر لا يحصل
كثير السهولة بسهولة فيما اذا كان عدد الحصص انقص من ستة عشر رمز يمكن التخصيص حصل الحصص الاول انقص من
ستة عشر فنضع صفرا في الخالي وعدم زيادة في الصفر فظاهر لا في الاول من العمل ولا في الآخر رمز ان اردت بسط المخصص

بقاعدة التضعيف وبا عانة التكسير الكبير كنت خائفا باخراج الجواب من سوال السائل جوابا مستمدا وبا كيف ما اردت
بالتصريح والتنقيص او الرمز والى ما اردت من التقادير التخمين الى ان يكون التخمين بعدد احاد السوال ع لو كان وحدات
العشرات وما فوقها فيكون حروف الجواب على عدد احاد السوال ع لو كان وحدات العشرات وما فوقها وهذا من للامور
العربية فاعتبروا يا اولى الابصار رمز اذا جعلت التخمين بكسر الكسور الحسابي امكن لك جعل عدد حروف الجواب
الواحد المختصر ممتدا الى ما لا ينتهى وهذا اغرب من الاولى فافهم ذلك ولكن ضنينا رمز لكل حرف النظيرة عند القوم
والنظيرة الابجدية المتعارفة المستعملة هى هكذا ا س ب ع ج ف د ص ه ق و ر ز ش ح ت ط ث ى خ ك ذ ل ض م ظ ن غ واعظم من الحروف
الطبيعة ولها دخل عظيم فى قاعدة الاستخراج ان شئت واردت جريانه الى ما لا يتناهى وكان بعض من رمزنا
اليه يخرج بقاعدة الجفرة وبهذه القاعدة فقد استخرج بعض من قصائد حسان ابن ثابت مادح النبى صلى الله عليه وآله وسلم
من اولها الى آخرها ولم يكن فيها عوج ولا نقص قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربى ولو جئنا بمثله مددا فعرفت الباطن مع ان له سبع بطون فاكتمه وصنه من التناول الا عن اهله ولا تصغره سر الله
الاعظم والحمد لله رمز ربما تفعل فى استخراج واحد زيادة ونقصانا بالنظر الى حال البعض لا عداد دون بعض مع انه
لو البقية مجال لبقيه ايضا رمز ان شئت جعلت واثرت الجفرة نظاير الحروف الخارجة بالعمل فيستخرج الجواب الصريح
اصح مما كان يخرج بالاتى اذ للطبيعة دخل عظيم فى باب الحروف واحيانا ما يستخرج بالجفرة وبنظيرة علوم لا يخرج كما هو حقه
بالنظير الاول كعلم الكيميا والسيميا واخويها ولا تكن غافلا عن ذلك رمز لا تغفل عن دايرة الاعظم والتقع وابتث والحمد لله
القاعدة الثانية من كتاب الرموز — فى استخراج الضمائر والمخبيات فى الارض او فى اليد او غيرها او امثال ذلك
هذه القاعدة من اعظم الاقسام واصعب الانواع من الجفر الجامع وطريقه مختصر المقال كثير الافكار والاعمال نحن
ترمز اليها فاجعل بعد بسط حروف السوال الحروف العامة للاعداد وعددنا لك سابقا جميعا غير ترك واحد حصصا
اوليا واعمل بالتخصيص الثانى مع ما عملت فى القاعدة الاولى ثلثة اعمال الاول زيادة الاول على الآخر وبالعكس
تضعيفا الثانى نقصان الاوسط من الطرفين وبالعكس اسقاطا تنقيصا وتضعيفا الثالث الطرح الوفقى بعد الاعمال ثم
تحرير التخصيص الثانوى واتمام العمل بما هو الاتمام فى القاعدة الاولى الى آخرها فان كنت من خلص المومنين الموالين لاهل
بيت النبوة الطاهرين الاعزاء الكرام عليهم السلام من عليهم الى مهديهم لاوصلك الله الى هذه القاعدة كما اوصلك الى السر العظيم من ذلك

هو الاخلاص في الاعتقاد والاقتداء بهم ونهم الحفظ لا العيب الاشل هولاء فلا تعرض خزانات الدنيا وهو مع اتحاد
لله الحمد ولله الشكر في الاول والآخر والصلواة على رسول الله وعلى علي باب مدينة العلم علم رسول الله واولاده
الكرام والحمد لله على ذلك كان الفراغ من هذه القاعدة الاخرى في استخراج المستحضرة والمستحصلة خذ الحروف الاربع من
الحروف المثبتة واضربه في نفسه الحروف واضرب الكل فيما بقي بعده من الحروف واطرح التراابية والتراهية بطرح ثلثها وخذ
الثلثين منها يحصل الحروف المستحصلة ان اقيمت تاخذ السوال بحساب الجمل الكبر فهذا قسم اول خذ الاحاد وبعده عشرات
ومات والوف وبعده عدد حروف والصفر ومهملة ومستقيمة ومنجبنة وعدد موحدة ومثناة ومثلثة النظيرة منغية
اب ج د ه و ز ح ط ق ش ت ذ ث ی ک ل م ن س ع ف ص ر خ ض ظ غ
صدو بست وچهارم علم بصت ومنافع بدانکه علم الصت آنست که من سکت سلم ومن
سلم نجا واگر حروف صوم است از آن بدل آریم همه نورانی اند ومنافع آن در زبان هندی هویدا است
بدانکه در حیوانات ماهی را زبان ندارد و مار گوش ندارد و عقرب نابینا و ماعد زاد در چشم نابینا
عمل چنان می آرند که عقرب نابینا است هرگاه ماه در عقرب باشد و تحت الشعاع بود حروف
صوم است را در دهن عقرب انداخته حبس کنند وگوش هندی مار و زبان هندی ماهی در هیچ احیا
نیست که نوبیه صد و بست و پنجم علم العزلت حبس القوی معلوم است که برای جمعیت نفس
این عمل مبسوط است صد و بست و ششم علم ناطقه بدانکه اثر روح ملکوتی است و نفس ناطقه
هموته باقی حقایق آن همه علم پیدا اند صد و بست و هفتم علم نفس سه نفس است مطمئنه لوامه اما
مطمئنه آن است که جمیع اعمال او در متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود اما
ذو جنبین دارد گاهی به نیکی وگاهی به بدی و اماره همیشه در بدنفسی شیطانی است صد و بست و
هشتم علم عالم الخیال والمثال بدانکه آنچه در عالم شهادت است متخیل میشود در عالم مثال منظر
می آید بمقامات پس منقش و نمود در عالم مثال او در خیال باشد بدانکه بعضی امور در مثال منظر
می آید که در خیال نیامده باشد پس آن امثال در نظر آمدن هر خیال نباشد خواب دو مرتبه است
متصل و منفصل متصل آنست که آنچه در و مشغول بود و کار و بار آن باشد در عالم مثال نموده آنرا چند

اعتبار نیست مگر اهل مکاشفه را و مفصل آن است که هرچه هر گز در خیال نیامده باشد آن را هیچ اعتبار آن
تمام است بالیقین اگر صاحب نام صالح باشد زود بظهور آید و اگر آلودگی نفس مبتلا است حیف و تمام
صدو بست و نهم علم استخراج الحروف باشارت الحروف من اهم اعمال جفر است و حصول از حروف آن
حاصل است چنانچه مثال در اعمال خواهد نمود ان شاء الله تعالی صدوسی ام علم الحروف مع البینات
و تعداد ثلثه و تصفیه و ربعیه حروف سه نوع است ملفوظی و مسروری و مکتوبی که ذکر آن گذاشته و تعداد
هر حرف از ابجد ظاهر است و همان عدد را تصفیه و ربعیه و ثلثه ساختن هویداست صدوسی و یکم
علم معرفت زمام سعیده و صدوسی و دویم علم معرفت زمام نحسیه بدانکه زمام سعیده آنست که از
حروف طالب نحل ثلاثه بکشد بعد از آن اعداد حروف و حروف طالب مع اعداد مدخل آن بتعداد
عربیه حرفیه هر دو آن همه را تعداد نموده مدخل ثلثه بکشد این همه مخارج بر آورده زمام بغیر تکرار حروف
کند مخارج اخیر را بنظر داشته حروف مطلوب مدخل ثلثه کنند بعد از آن اعداد حروف مطلوب با مع
اعداد مدخل آن بتعداد عربیه و حرفیه هر دو آن همه تعداد کنند مدخل ثلثه بکشند از این همه مخارج بر آورده
زمام غیر تکرار حروف کند مخارج آخر با مخارج اول طالب بتعداد حرف تحاویه موافق سازند و حروف
اسمین را خالص از تکرار کرده زمام کند اول حرف مطلوب پایان اول حرف طالب باشد این نوع را
عمل آوردن سعد بود و اگر خلاف این معنی بود نحس است صدوسی و سیوم علم معرفت احکام جفر
احکام جفر چهار نوع است یا مطلب جلالی و جمالی یا غالب جلالی اگر حروف طالع بیت که حکم بر تن
و دل سائل وارد صورت هست سعد است اما تعجیل در این حکم سریست و اگر حروف آتشی باشد ا
هم طام حصول بسرعت مطلوب است این بیت در جزو اول در صفحه ۵ و در سطر ۹ و در خانه ۱۳
از این ۱۴ خانه اول که ماقبل این خانه است ا ح ج ع در همین جزو صفحه و سطر و خانه ۱۲
است احوال ماضی مخبر است و از بیت طالع تا ۱۴ ۲ همین جزو صفحه و سطر و خانه ۱۷ است مخبر
احوال حال است و از این بیت که جزو اول و صفحه ۵ و سطر ۹ و خانه ۲ تا خانه ۱۲ همین جزو و صفحه و
سطر ۱۰ تا خانه ۱۲ مخبر احوال استقبال است سوال از این احکام جفر را انتها نیست صدوسی و چهارم علم

معرفت ملائکه اسماء علویه وسفلیه سابق احوال هر کدام مذکور شد اگر ملائکه بحروف آتشی آیند طبع جلالی
دارند واگر بحروف بادی آیند بطبع خود بحال خود آیند که از بشارت مطلب را باز دارند واگر آبی بود حالی
باشند طبع بستن دارند صد وسی وپنجم علم معادن ارضیه زمینی وکوهی که از زمین هفت اقلیم آنچه
تعلق دارد بزحل معدن سرب است نام موکل آن ازقبائیل است و زمینی که تعلق بمشتری دارد معدن
قلعی است و زمینی که تعلق بمریخ دارد معدن آن آهن است موکل هبیائیل است و زمینی که تعلق بشمس دارد
معدن آن زر است نام موکل آن کلمتائیل است برای اکسیر عمل کند دوم کلینا برای آنکه عمل آرد
و زمینی که تعلق بزهره دارد معدن آن مس است نام موکل آن سمعون است زمینی که تعلق بقمر دارد
معدن آن نقره است نام موکل آن نقدائیل است و زمینی که تعلق بعطارد دارد معدن سیماب وجست
است موکلان اسکائیل و هر کان در آن زمین هویدا است صد وسی وششم علم تسخیر الجن والانس
بدانکه تسخیر جن وانس را در تسخیر جفر کاری نیست اما بدانکه این علم در علوم مذکور شده مجملا می آرد اگر
خواهد که تسخیر جنیات کند اول باید که تطهیر خود حاصل آرد بعده دعوت سوره جن را باعداد ملفوظی
حروف این سعیده بیابی که از مجذور آن اعداد جذر بیرون آورده باشد معین کرده بخواند اگر جذر صحیح
نیاید بر جذر اسم اسماء الهی عدد صحیح برآورده معین اعداد یومیه کرده بخواند جنیات مسخر ومطیع شوند
هر چه فرمائی وآنچه بگوئی وهر چه بخواهی همه آن کارها کنند ویا آنکه این عمل دعوت مخصوص به تسخیر
بکتانوش بخواند وبجوبات سعیده بکار برد وترک حیوانات کند چون بکتانوش حاضر بود جمیع
جنیات حاضر شوند ومسخر گردند وتسخیر انس بالعدد اسم مطلوب سوره فاتحه را دعوت کند ویا آنکه
اسم طالب ومطلوب را امتزاج کند چنانچه سابق بیان کرده شد صد وسی وهفتم علم الساعة وعلم
بروج الشمس والقمر از تقاویم ظاهر است در استخراج جفر هم مطالب است وبروج شمس وقمر مع
حروف وموکل آن میگیرند قبل ازین تحریر یافته صد وسی وهشتم علم موکل حروف وموکل
آن میگیرند چنانچه بالا مذکور شده صد وسی ونهم علم طبایع الحروف اگر طالع بیت حروف آتشی
آید نسبت حصول مطلوب است اگر بادی آید سر گردن است اگر آبی آید سهم محبت شود واگر خاکی آید

آن نقش در پشت لعاب پیوسته بود تمام آلت این مرد هر طرف نشود این نوع بسیار آزموده است
و در رساله‌های نوشته حکیمی تمیمی رحمة الله علیه در رسالهٔ اعمال حروف میگوید چون خواهی که رنجی
بدشمن رسانی بر پوست خرکه دباغت داده باشد صورت گاوی نگارد بزرگ و ذنب گاو چون
خوقه کند بر نام او بنام مادر او سرد و بر خرقه پاره بنویسد و بر پشت آن خرقه شصت لام نویسند اما باید
به ملغوطی و منتجر کند بمقل ازرق اما باید که قمر نحوس باشد بتربیع زحل و یا مریخ آنرا در پیچد و دفن کند در جا
دری آنکس بر بیچهای گوناگون مبتلا شود اما زمانی که دفن نام مادر او را بیچه خواهد از بیخ یاد کند شکل گا
صد و چهل و هفتم علم الظل فی الشهودات الارضیة الفلکیة من اسم النظر و النقل این علم را اصلا
بعلم جفر بکاری و مناسبتی نیست اما چون در علوم شمرده بعضی از احوال آن تقلین پیوسته می آید هر که
خواهد از احوال شخصی اطلاع یابد آن شخص را در آفتاب ایستاده کنند در دست هر دو او دراز کند و نظر
شود بسایه او اندازه خود را حرکت ندهد چندان نظر خود بیند که چشم خود بر فلک کند سایه او در فلک آید اگر
درست اعضا باشد بهیچ راست و اگر سر در نظر نیاید پدر و مادرش تمام گشته اگر دست راست بنظر نیاید
برادر کلان و دست چپ برادر خورد و اناف پایان زن و اگر پشت در نظر نیاید اولاد و اگر سینه
ندارد صاحب تمام گشته این عمل هندوان است تجربه پیوسته صد و چهل و هشتم علم
نما فی المرتبات بالضمایر و علم الواح نقوش علم ضمیر است آنکه اگر روش در رمز یا ی بدلهای پیدا
آید تعبیر آنست که قوت ایمان و یقین بقدرت الهی در ظاهر عالم پیدا آید و اگر عکس بود و علم
الواح نقوش در تکسیر حصول المطالب من الجفر بالتکسیر الحروف بدانکه نقوش الالواح تکسیر
درست تا صد در صد و بحر النقوش تحریر آورده اینجا گنجایش ندارد و طریق حصول مطالب تکسیر آنست
که احوال سائل بنویسد و حروف را از تکرار خالص نماید نام اول باز آید کلمه و یا دو کلمه از احوال سائل
توان کرد پیدا می آید این عمل بطرز سفر آدم است که قدمای اشراقیه بر آن حکم کرده اند بعضی دیگر
اعمال آنست که مطلب سائل فرد بنویسد یوم و ساعت تحریر یا حرف بنویسد اگر ساعت اول
یوم باشد حرف بحرف دوازدهم ملحق کند و حرف دوم را بحرف سیزدهم ملحق کند و سیوم را بحرف

۵ منتظم کند علی هذا الترتیب تمامی حروف ابجد را بر اساس الاسوس بکار برد باید که مرتبهٔ این نام را انفصال
و اتصال و الحاق کند اگر ساعت دویم باشد بحرف ۱۳ و اگر ساعت ۳ باشد بحرف چهار ۱۲ و اگر
ساعت ۴ باشد بحرف ۱۵ و اگر ساعت ۵ باشد بحرف ۱۶ و اگر ۶ باشد بحرف ۱۷ و اگر ۷ باشد بحرف
۱۸ و اگر ۸ باشد بحرف ۱۹ و اگر ۹ باشد بحرف ۲۰ و اگر ۲۱ ۲۲ ۲۳ علی هذا الترتیب البته جواب
حاصل آید این طریق را نصوص الحق نامند بسیار معتبر است و آسان است صد و چهل و نهم علم استنطاق
یعنی اعداد را بحرف آوردن چنانچه از صد و هشت حق است و تخلق میزان علی هذا القیاس این عمل
در جفر بسیار بکار آید پایان تحریر میشود انشاء الله تعالی و علم استنطاق من الحروف البینات چنانچه
دال تنخاویه اذان است و تحقیق الذه تخالقه انکشت ع الکبرت و طب کثر تحقیق آنست از اعداد حروف
مکررستانند چنانچه سابق نموده شد و تخلق افراد در حرف و از عشرات دو حرف و از آحاد دو حرف کند صد و
پنجاهم علم قلب کلمه که سه حرفی باشد آنرا در قلبین گویند پس هر حرف هر اسم که سه حرف باشد و قلبین است
مثلاً میم و نون و واو و کلمه دو دو واو دو کاک و نام و نان از میم از میم و می دیم از واو و واو و واو از کلمه
و دو دو اک و ام و ان و نا و در پنج حرف مثل الممال یک جانب آن الم جانب دیگر مال عکس ام ملا عشر
حرفی قلبا و یک حرف مثلاً افلاش ال ف یکجانب و جانب دیگر آن شالق و در استخراج
و بعضی اوقات ضرور می شود صد و پنجاه و یکم علم نظرات حروف آنکه حروف آتشی مرغی بادی است
هر جا که آتش و بادی یکی باشند قوت آتش تقدم دارد و اگر حروف بادی مقدم باشد حروف آتشی را
خطر خود سازد و نظر آتش بر باد است همین نوع حروف آبی مقوی خاکی است و خاک مربی آبی
علی هذا القیاس فهم من فهم بدانکه مرتبهٔ حروف در مرتبه تقوی است اگر بغیر مرتبه واقع شود همان حکم دارد
اما بتامل مثلاً اصل ح ت در بیت طالع حکم دارد در حصول امور است اما بتامل چه تفریق مراتب
است علی هذا القیاس در سایر الحروف و هر حرفی را به نسبت و هشت تعلق است انشاء الله تعالی
در اعمال نموده می آید از یک حرف قیاس کنند صد و پنجاه و دوم علم تبدیل حروف بکر علم
نون است باید که در دوات سیاهی باشد از چیزی که باشد رطوبت آب آن بیرون نظر او اثر نکند

و بد بو نبود و آب و حروف آن لطیف و پاک باشد و در یک دوات دو کس ننویسند که نحس است و دین
آن بعد از فراغ کتاب بسته و باشد و اگر جفر نویسد دست کافران باز دارد و علم سواد القلم حسن خط
آنست که به حرف مخشوش نباشد و حروف را واضح تحریر کنند علم تبدیل الحروف یعنی بحروف عزیزی
تبدیل نماید یا عداد زبر و بینات حرف عوض آن آرد و بینات تا بست و هشت بطون نموده میشود
انشاء الله تعالی و بینات آنرا گویند که زبر بر سه حروف ملفوظی باشد چون زبر تلفظ شود مع بینات
شهود گردد صد و پنجاه و سیوم علم صدر زمام و حصول آوردن ازان مطلب من طریق استخراج
الجن و علم موخر زمام مثلاً بطریق خمسه محتجبه از هر یک حرف واحد ستانند و این پنج حروف متوالی
نویسد بعد ازان از هر یک حرف ثانی بکسیر یعنی ترفع عدد واحد آنرا متوالی تحریر آرد چون تمام حروف
از خمسه نوشته زمام کشد اول نگاه بر صدر زمام کند که آنجا احوال ماضی پیداست و نظر در قلب زمام
کند احوال حال او درآنجا یابد و حروف موخر زمام از احوال استقبال ظهور آید این تفصیل در احکام
جفری نماید انشاء الله تعالی و این استخراج بسیار مستحسن است صد و پنجاه و چهارم علم اقلام که
در مفردات مثلث بعمل آرند باید که در ساعت زحل ساخته باشند و در مفرد مخمس در ساعت زهره
کنند و در مفردات سبعیه و تسعیه عمل مریخ نمایند و در مزوجات که برای ائتلاف عمل کنند در ساعت مشتری
سازند و اگر برای تسخیر مزوجات نویسد قلم باید که در ساعت شمس کنند و اگر برای حساب و تنجیم کند در ساعت
عطارد باید کرد و اگر برای تسخیر مردم پیشوا و حکام عمل کنند ساعت قمر باید کرد صد و پنجاه و پنجم علم
لواحق الحروف خواتم الحروف بدانکه لواحق حروف آنست که ملحق باشد بحروف دیگر و خواتم پذیر نبود مثل
آو فرزند و علم در طالع بیت جفر و حروف الاصل که آیند مطلع نظر سائل گفت و گوی بسیار بود مثل شین و
غین باین قطع ش ن غ ت ث جزء ۲۱ و صفحه ۲۸ و سطر ۲۲ صد و پنجاه و ششم علم بسط الاعداد
بدانکه بسط اعدادیه نماید اح م د البسط اعداد اح و ث م ان ا ر ب ع ی ن ا ر ب ع این اعداد بسط بوا
حصول مطلب بعز از الحروف برند و حروف عزیزا برتبه هر حرف طبایع که تقوی و مربی او بود بدل کنند
که مقصود بحصول آید این انواع استخراج اصل است از جفر جامع و بسیار عمل درست است علم بسط طبیعی

حرفست که هر حرف را بالطبع استنزاج مرتبه عزیزیه نموده بکار برد صد و پنجاه و هفتم علم بسط ترفع هر حرف
بدانکه ترفع حروف او تاری یا ازواجی است این هر دو را ترفع از مرتبه زیاده نیست اگر احاد است تا نه
و اگر عشرات است تا نود و اگر مات است تا نهصد مثلاً ترفع الف او تاری ی و ق و ب ا هر ق و ج ی و ق ر و
هر ج ی و ر و ط و در عشرات از ی م و از کاف ن و از ل س و از م ع و از ن ف علی هذا القیاس
پس مرتبه بهم پیوندد تا شش شش گردد پس شش مرتبه باشد و علم بسیط تجمیع در لسا ایطا استخراج نموده مشهود
انشاء الله تعالی صد و پنجاه و هشتم علم تضارب بسط تضارب آنست که از ضرب کردن هر حرف
طالب و مطلوب حاصل آید حاصل الضرب آنرا مستخلص کرده بحصول المطلب بکار برد اما این عمل بمعرفت
طبایع طالب و مطلوب است اگر موافق باشد فهو المطلب الا انه تجاوید الحروف موافق سازد با تعیین
طبایع و طالع آنچنان است که عدد اسم هر کدام را جمل کرده ۱۲ و ۱۲ طرح کنند بهر عددی که رسد از آن
بروج فلکی را باید و طبع بروج ناری و بادی و آبی و خاکی را اند لور کرده شد مثلاً خواستم که محمد را با جعفر بسط
تضارب کنیم م محمد را با جیم جعفر ضرب کرده ۱۲۰ شد ح را با ع ضرب نموده ۵۶۰ شد باز میم را با ف ضرب
کرده ۳۰۰۰ سهم بسیار ادر را با ر ضرب کرده ۸۰۰ ک ق س ث ر ت غ ب غ ض این تضارب بنوعی دیگر
عمل نماید مثلاً عدد میم ملفوظی را با عدد جیم ملفوظی ضرب کرده ۷۷۳ شد حاصل ع و ع تکرار الف اسقاط
است و عدد حا ملفوظی را با عین ملفوظی ضرب کرده ۱۱۷ شد ع ثبات پس میم را با فا ملفوظی جمع کرده
ضرب کردیم ۹۳۷ شد بحروف ص ز ع باز دال ملفوظی ضرب کردیم ۵۳۵۷ شد ه ل ز ع آنچه حروف
از تضارب حاصل شد بغیر تکرار ع ذ و غ ق ا ر ض ر ه ل و بعضی از علمای سلف بجمیع تضارب چنین
عمل نموده اند مجموع عدد اسم طالب را با مجموع اسم مطلوب ضرب کنند از آن حروف حاصل آورد منصور
بیک طالب ۸۱۳ اسم با عدد مطلوب که یعقوب است ۱۸۱ کرده این شد ۸۵۸۲۷ حروفهم
ح ی ا ش ح ف ق د ف ث ض غ حروف مکرر اسقاط این نوع نیز صحیح است اما طریق اول
اولی و اجری است صد و پنجاه و نهم علم **تواخی الاعداد** یعنی شبیه الاعداد با اسقاط صفر و غیره
مثل ۲۰۰۲ ۲۰۰۲ ۳۰۰۳ ۳۰۰۳ ۱۰۰۱ ۱۰۰۱ ۱۰۰۰۱ که در اعمال استخراج اعداد تواخی حروف لوا

رابدل میکنند بدل ب ت ث ش ج ح خ د ذ ر ز ض علی ذالک سایر الحروف مثال اول باسم محمد نظر کردیم م غیر متواخیه بحال خود ماند ح متواخیه خ لقرابن مطلب عمل کردیم باز میم را بحال ماندیم دتواخیه و ذ است مجموع حروف از بسط تواخی آنچه حاصل شد م خ م ذ علماء جفر تواخی را جهت تسخیر وجلب القلوب مطلوب واتحاد الاخوان وتسخیر محبوب مقبول شدن در خلائق واجلاب منافع واخذ المال وضرب جمیع الامور وجلب جمیع المطالب لغایت معتبرات نوشته اند با ترجام وارد در رساله بحر النقوش فی علم التکسیر بتفصیل این معنی نوشته ومکرر در اعمال پیوسته که بالا ازین عمل هیچ اعمال نیست مگر از عمل سکندری که نقوش بشکل حیوانات وحروف سابق است که عمل آن اقوی است این اکثر اعمال آن لفعل آورد بسیار سریع الاجابت است وسحر مطلق صد وشصتم علم بسیط تقوی وبسط ظاهر حروف بظاهر حروف علم بسیط التقوی عبارتست از قوت دادن حرف بحسب ان ضرب در عین نفس خود یعنی در عین حروف وبا قوت نماید بطبع مقوی باشد این بسیط چه اسم خالی نیست ضرب باطن حرف است در باطن حرف با ظاهر حرفست در ظاهر حرف یا ضرب باطن است در ظاهر اینجا از جهت آسانی درک مبتدی این هر سه طریق را در میم محمد می نماید مثلاً خواستیم که م محمد را بسط کنیم بر نهج اول پس م که عدد او ۴۰ است در ۴۰ ضرب کردیم یکهزار وششصد شد حرفش خ غ تو عدد بگیر م اربعین است ضرب کرده در اربعین که ۲۳۳۳ است حاصل شد ط ف ص ی غ ق ا ع پس آنچه حروف هر دو آحاد ضرب کرده ط در ف شد ق و در ف ضرب کرده ت و خ شد ص در ص ضرب کرده م غ س ا غ پس ی را در ی ق شد باز غ را در غ ضرب کرده ده لک شد حرفش م غ غ باز ق ی در ق ی غ ش شد باز ع در ع ضرب غ ق ا ع شد تو عدد بگیر ضرب بمراتبه حروف ابجدی ضرب کنند م محمد که ۴۰ است بمراتبه با میم محمد که سیزدهم است مرتبه تهجی ضرب کرده با ۵۲ شد ح محمد که هشتم ابجدی است در ح تهجی که ششم مرتبه است ضرب کرده چهار و هشت شد باز دال محمد که چهارم است در ابجدی ودر دال هشتم تهجی ضرب کرده شد ۲۳ شد که باز دال عدد ۵۳ عدد م بینه است در عین او ضرب کرده یکهزار و دو بیست و پنج شد پس مجموع حرف آنچه ازین عنوان حاصل شد این

ح خ ظ ا ص ظ ع د س خ خ ط س ق ه ک ا خ خ ع ط ص ی ا د س ث ی ه ک و طریق دوم
بسط تقوی بنوعی که ظاهر حروف ضرب در ظاهر حرفست اول به بینند که حروف چندم مرتبه است
از مراتب تهجی آنرا اعتبار کنند مثلاً م که در مرتبه ۲۴ است در ۲۴ کرده ۵۷۶ شد و میم سیم ابجد
۹۰ است آنرا در ۴ ضرب کرده ۲۱۶ شد صد و شصت و یکم علم بسط التضاعف حروف
عبارت است از دو چندان ساختن اعداد حروف که بحسب اعدادی که قائم است بایشان از جمع
مقاربه مثلاً میخواهد که محمد را بسط التضاعف کنند و از ان حروف حاصل آید م را تضاعف کرده ف
ح را تضعیف نموده شد و ی شد باز م را ف آمده و دال را ح گشت مجموع حروف متحصله ازین بسط
زبر عددی این شد ف ی ف ح و تضاعف نمودن حروف ملفوظی و مسروری و مکتوبی محمد از م
با بینه ص تضعیف آن ف ق ح ی باز م کذلک و دال ملفوظی تضعیف باشد حروف متحصله
ف ق ح ی ف ح بتضاعف مع البینات از ف ق ح ی ف ق ع صد و شصت و دوم علم
بسط التکسیر عبارت است از حاصل آوردن حروف از حروف دیگر بنوعی که کسورات تسعه محمد را اخذ
کنند و هر کسری حرفی بگیرند مثال م محمد را ۲۰ است نصفه که دیگر از کسورات م ربع است
می باشد و از کسورات ثلثه بیرون است ناقص که ح ی باشد و قس علی ذلک الحروف الا التماثل
پس بر شرح آمد نصفه و ربعه ثمنه تا عشر از مجموع متحصل حروف از بسط مکسور اینست ک ی خ ح د
ب ک ی ه ب ا قاعده کلیه در کسورات اینست که از هر عددی نصف و ربع و ثلث و خمس و سدس و سبع
ثمانیه و تسعه بگیرد این اعداد کسورات گویند مثلاً از ۸ نصفه ۴ ربعه ۲ ثلثه ۲ خمسه ۱ او
سدسه مع کسور ۱ او سبعه مع کسور ۱ او ثمنه ۱ او تسعه ۹ صد و شصت و سیوم علم البسط
تمازج نیکوترین انواع استخراج جفر است ذکر آن گذشته اما این تمازج زبر کنند و بینه نمایند یا بطیایم
تمازج کنند بدانکه حروف انواع است اول حروف تهجیه دوم حروف ابجدیه سیوم حروف طبیعیه عنصریه چهارم
حروف بروجیه پنجم حروف سیاره است سبعیه ششم حروف عزائمیه هفتم اوتاد الحروف هشتم از
ربع الحروف پس تمازج در جمیع اعمال حروف بمطلب میرساند صد و شصت و چهارم علم البسط الجزم

| | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۴ | ۲ | ۲ | ۰ | ۵ | ۶ | ۴ | ۳ | ۵ | ۲ | ۱۰۵۵۸۲۹۹۶۱۴۴۲۲۵۸۴۰۲۵۲ |
| ۲ | ۱ | ۹ | ۵ | ۲ | | | | | | |
| ۲ | ۰ | ۴ | ۵ | ۳ | ۶ | | | | | |
| ۱ | ۹ | ۷ | ۵ | ۶ | ۸ | | | | | |
| ۱ | ۹ | ۷ | ۵ | ۶ | ۸ | ۰ | | | | |
| | | ۶ | ۵ | ۸ | ۵ | ۶ | | | | |
| | | | ۳ | ۸ | ۲ | ۴ | ۳ | | | |
| | | | ۲ | ۱ | ۹ | ۵ | ۲ | ۰ | | |
| | | | ۱ | ۶ | ۳ | ۶ | ۹ | ۵ | | |
| | | | ۱ | ۸ | ۳ | ۲ | ۶ | ۴ | | |
| | | | | | ۳ | ۲ | ۵ | ۱ | ۲ | |
| ۲ | ۷ | ۹ | ۵ | ۲ | | ۴ | ۷ | ۰ | ۴ | |

خانه بست و هشتم چون گیرند هزار
و دو صد و پنجاه و یک بود از آن
هشتاد و چهار که عدد سه مرتبه بست
هشت را انداخته باقی هشت ماند
پنج بالای او بود بر وی آورده
هشتاد و پنج شد سه مرتبه بست و
هشت را انداخته یک ماند و یکی
بالای پنج بود ملتقی وی کرده
یازده شد پس از طالع تا یازدهم

بست و هشت احوال ماضی هویدا خواهد شد و از دیگر یازده بیت احوال حال واضح میشود و از سیوم
یازده بیت احوال استقبال استخراج میشود و سی و سیوم بیت تمام دارد این طریق احسن است و دو استخراج
درست این عمل از امام است باقی ترفع که تخاویه عزیزیه و بینات حروف حسب المطلوب بقران
طلب کند این نوع استخراج حکمای عرفا صحیح داشته اند که در عمل صحت دارد بدانکه عمل این عدد کل
سابق برین ترتیب است از چهار ارب و بست و چهار کرور و پنج لکه و شصت هزار و سیصد و پنجاه
و دو است از عدد کل سابق انداخته از پنج مرتبه که ۵۴۲۲ است باقی ماند از پنج مرتبه ۲۶۱۵۳۴
و یکی بر بالای کل نوشته بعد از آن شش عدد که فرق پنج بود بر آن آورده شد این عدد شد ۲۴۵۳۶
از این جمل نه عدد جزو جفر که این عدد باشد ۱۹۷۵۶۸ ساخته بر بالای آن کل نوشته پس بر سر این
عدد جفر که بر شش بود آورده این عدد شده ۱۶۶۵۶۸ سه عدد جزو جفر را انداخته باقی ماند
۵۸۵۵۶ شش عدد که بالای پنج است بر آن نوشته شد ۵۶۸۷۶ یا سه مرتبه عدد جزو انداخته بر بالا خط فوقانی یک عدد
نوشته باقی ماند ۴۲۸۲۳ عدد بالا صفر بود بر آن نوشته شد ۴۲۸۳ هفت مرتبه عدد جزو جفر را از جمل انداخته هفت بر فوقانی
نوشته که شش هزار و دو صد و پنجاه و یک باند عدد قسمت بالا نوشته شد فوق عدد یکم بسط حروف مع البینات عددیه بگیرد از آن تو اخر حروف

ضرب کردہ شش صد و پنجاہ و چہار شد باقی ماندہ ۲۲ ند کہ بر بالای دو است بر ان افزودہ

۲۲۸۹ عدد تمام شد کہ سبقبلیت است و ہفت آمدہ عدد را کمال شعوری می خوانند بر بصورت انچہ حروف

ازین تقسیم حاصل شد اف طلب ف ض و ن ح راف ر ع غ ایضاً شعوری بجدی میرسد کہ حصول جامع شود

۸۱۲۴۴۳۲۱۲ ۲۴۵۸۶

عدد شعوری بجدی میرسد حصول جامع تقارن است

صد و شصت و ہشتم علم کمال اسمی بانواع است اول

آنست کہ جمل حروف مطلب را جمع ساختہ بحروف مخارج از

مداخل آرد مثلاً قوام الدین تعداد ملفوظی ہر حرف ہفتصد و

سی و نہ شدہ است این مدخل و مخارج آنست طلبذ این حروف

کبیر است و متوسط ق صغیر او دوم آنست ہر حرفی را مع بینات

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۰ | ۶ | ۹ | ۲ | ۹ |
| | ۹ | ۸ | ۱ | | |
| | | ۴ | ۸ | ۲ | |
| | | ۰ | ۸ | ۴ | |
| | | ۹ | ۲ | ۸ | ۹ |
| | ۳ | ۲ | ۷ | | |

ستانند و جمل گردانند ہر واحدی جہت تحصیل حروف و سیوم از حروف اول تا آخر حروف مطلب

بطرز کمال ظہوری عدد ستانند از ان حروف و مخارج آرد مثلاً از صادق اول تا آخر صد و نود

است چون صاد مع بینات ستانند ۱۹۵ شود مداخل ثلثہ بکار برد ہمزہ در کمال شعوری انز اول

بتنصیفہ حاصل می شود چنانکہ اول نصف می ستانند و صورت عددی نصف نقطہ است نزد اہل

محاسبہ و نزد اہل جفر خطی پایان عدد است مثلاً را و عدد ہمزہ دو ثلث است و مرتبہ دوم از

ثلث حاصل میشود در مرتبہ سیوم از سہ ثلث الف پس سہ نقطہ است از دو ثلث وہم حصول ہمزہ

بدین مانند ای بعربیہ آنکہ دو در مرتبہ چہارم دو الف و ہمزہ سیا ایہا الذین علی ہذا القیاس تا بہ

۲۸ حاصل است ہکذا ا ا ا ۱۱ ا ا ج ی اوج و د و د و قس علی ذلک سایر الحروف صد و شصت و نہم

علم کمال ترتیب بحروف ابجد آنکہ ابجد را مہندسان محرم سیارات افلاک ترتیب با عداد نہ گانہ آحاد

و نہ گانہ عشریہ و نہ گانہ مائیتہ و یکی الف نیز ترتیب ہفتگانہ ہر لفظ را با ربع حروف مرکب نمودہ اند حروف

اول از ہفت کلمہ العینہ آتش است حروف از ہفت کلمہ مذکور بادی و حروف سیوم آبی و حروف چہارم

خاکی اول ابجد برجل ہوز ح مشتری طیکل مریخ منع شمس فعفر زہرہ شتسغ عطارد و ضظغ القمر

پنجم ترفع ازنار ششم ازنار یه هفتم ترفع ازدواجیه کند هشتم تنزل ازدواجیه کند صد و هشتاد و چهارم

علم اشتقاق تعداد حروف نماید مثلاً حرف را تواردمع بینات کنند وازان حروف

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۲ | ۹ | ۰ | ۰ |
| | ۲ | ۹ | | ۰ |
| | | ۱ | | |
| | | | ۳ | ۳ |
| ۷ | ۰ | ۰ | | |

جمیع حروف زمام سوال را چنین کنند بعد ازان حروف خالص از مکرر

ساخته زمام کنند در بست و هشتم زمام مطلب آن یک کلمه یا دو کلمه حاصل

شود که اکتفا بر حاصل کند صد و هشتاد و پنجم علم الافلاک

صد و هشتاد و ششم علم حروف بروج بدانکه مرتب حروف افلاک زحل علم افلاک

است حروف زحل لام است و مشتری مشتمل افلاک حرفه می جمل ام ذ ثور ب ن ذ جوزا ج س

سرطان د ع ذ اره ف ص سنبله و ض ظ میزان ز ف ص عقرب ح ر ط قوس ط ش ط جدی ی

ت ط دلو ک ث ظ حوت ل خ غ صد و هشتاد و هفتم علم درجات حروف فی البروج بسه حرف

است هر حرفی را بسه درجه مقرر کرده اند و بعضی هر سه حرف را سی درجه گفته اند و درین درجات اربعه

طبایع منظور است اگر آتشی غالب است عمل آتشی و اگر بادی غالب باد صد و هشتاد و هشتم علم

حروف نقاط که از جمل زمام حاصل نماید بدانکه عمل نقاط آنست که بوقت مستخرجه جفر تا مقصود

هشتاد و چهار بیوت نقاط ستانند این نقاط را تقسیم حروف اول طالع کنند اگر حروف اول الف است

سه نقطه بدهد اگر بعد تقسیم یک نقطه بماند آتشی است و مطلب زود بحصول انجامد این عمل را میزان سه گانه

و نحیه نامند و نزد علمای اشراقیه بسیار منظور است و عمل غریب است که به اصل جفر عمل میشود و اگر دو نقطه

بماند بادیست که آتش را برافروزد و پراگنده گرداند و اگر سه بماند معاملی در اهمال و تعطل است و اگر در

طالع بیت اول ب باشد نه تقسیم کنند و ت و ث هلذا انچه بماند تقسیم بطالع اربعه کنند و اگر در طالع

بیت ح خ پنج پنج نقطه تقسیم کنند و اگر د ذ ار باشد شش شش نقاط حروف ص و ض هفت نقاط

ط ظ احد عشر نقاط ع غ تخمسه نقاط و اگر حرف ی باشد سبعه نقاط هر نقطه سه عدد شمرده تقسیم نماید

صد و هشتاد و نهم علم قراین است بدانکه علم قراین که اعداد حروف را قرین تخمین بحصول مطلب

برند چنانچه منجمان قرین را بدرجات فلکی سه صد و شصت درجه برند پس هر برجی از دوازده گانه سی درجه

باشد و هر درجه بشصت قسم برابراست و هر قسمی را دقیقه گویند پس تمامی فلک بست و یکهزار و ششصدت
دقیقه باشد بعضی قراین را طبایع نظر کنند مثلاً الف اول حروف آتشی و اول حروف بادی ب است
پس قرین اول حروف آتشی حروف بادی که همه وزان طبایع است علی هذا النقش و علم قراین طبایع
حروف بمرتبه هر حرف قرین است اگر چار باقی ماند از حرف خالص سطر سوال چارم که پنجم حرف از حرف سطر
باشد در شمار بگیرد علی هذا القیاس در جمع شمار بعمل آرد صد و نود هم علم البوالبست آنرا زمام و بابه
نیز گویند مطلب بزمام کشند تا حصول زمام اول آید بوضعی حرف از آخر با الجرف اول آرند پس ملاحظه کنند
حصول مطالب عبارتی و لفظی حاصل آید و در زمامات عبارت منصوب و مقلوب ملاحظه آرند اگر همه عبارت
مطلق مقصود نرسد پس از صدر باب موخر آن زمام سازند و حروف آنرا بترفع عزیزیه نویسد البته مطلب
ظاهر آید اگر این زمام عزیزیه هم مطلب حصول نباشد از اعداد زمام ستانند و از جمله ۱۲ ۱۲ طرح کنند اگر دوازده
بماند اعداد حروف حوت با جمل او جمع ساخته باربعه عنصر طرح کنند اگر ۲ ماند از ترفع دو حرفی زمام سازند و اگر
۳ بماند از ترفع ۳ حرفی و اگر ۴ ماند ترفع ۴ حرفی نمایند در صورت حروف مکرره را اسقاط نمایند مطلب پیدا
آید و اگر یک ماند بترفع یکحرف علی هذا الوضع ۱۲ بروج عمل آرند اگر ۱۱ ماند از دلو و ۱۰ از جدی ۹ از قوس و قس
علی ذلک بهمین وضع ستانند خطا نباشد صد و نود و یکم علم زمام بترفع عزیزیه نویسد البته مطلب
حاصل آید و اگر حاصل شود بترفع حروف تهجی ستانند از ان ۱۲ ۱۲ طرح کنند آنچه ماند بعدد حروف بروج ضرب کنند
و بترفع اعداد بضرب که بعد از طرح ۱۲ ۱۲ باشد استخراج کنند که مطلب حاصل آید صد و نود و دوم
علم خمسه مستخرجه بدانکه استخراج علم هیمیا و سیمیا و کیمیا و ریمیا ازین علم نموده اند این علم دریای است
بیکران که بجواهر زواهر محتوی است و اعمال سبعه سبعین بحسب جابری و شنده و ذالذهب باین علم تصحیح
نموده اند و حقایق طلسمات محمطلم هندوی و تماسل ابوبکر بن وحیه باین علم استخراج یافته کتاب
سحر العیون الی عبد المغربی نیز ازین علم توان یافت که اخفا اعمال منشرح ازینجا میشود و نیز المکتوم
و عیون الحقایق و ایضاح الطرایق حکیم ابوالقاسم احمد السماوی اهل امورش این علم است
متقدمین اعمال این علم را اکسیر المطالب گویند و خمسه متحیره عبارتست از اعداد اسم و کنیت و لقب

علم مرتبه اول اسوس را فاتحه خوانند مرتبه ۲ را افلاک عالیه گویند مرتبه ۳ را کامل خوانند مرتبه ۴ را
جامعه گویند مرتبه ۵ را دائره خوانند مرتبه ۶ را افلاک عالیه نیز گویند مرتبه ۷ را افلاک تامه تا سفید
مرتبه ۸ را ظاهره خوانند مرتبه ۹ را افلاک خاتمه گویند صد و نود و ششم علم جمع الاصول را
مراتب و نتایج است آنرا امتزاجات خوانند جمله علوم سیصد و شصت است باقی البطله حروف است اگر
از مواهب قواعد را در حفظ داشته بود مصحف فاطمه استخراج می تواند کرد مرتبه اول اجتماع از اصول خمسه اولش تا
۲ و ۲ امتزاج اوست یا ۳ و ۳ ترکیب مرتبه اوست یا ۲ و ۴ تالیف اول است ۵ یا ۵ استزاج
۲ است از اصول خمسه تا ۹ و ۶ امتزاج ۳ یا ۴ هفتم است ترکیب دو پنجم است ۸ ترکیب استزاج مرتبه ۳
یا ۴ نهم تالیف سیوم است یا پنجم در تحت این نه مرتبه مندرج است که آنرا درجات تسعه افلاک
عالیه خوانند مرتبه اول را از وی فاتحه خوانند و اعوان وی حمله عرش و مقربان و روحانیات اند
اول مرکب است با اول یا دویم آن دویم مرکب است با سیوم و سیوم مرکب است از اول با چهارم
چهارم مرکب است از اول تا مرتبه پنجم از مراتب جمع الاصول پنج مرکب است از اول با ششم ششم مرکب است
از اول مرتبه با نهم نهم مرکب است از اول مراتب جمع الاصول یا دهم از مراتب او ممدوحی از اسمای الهیه
القادر و الصادق اما مرتبه ثانیه از افلاک عالیه که آنرا ثانیه خوانند و اعوان وی حفظ کرسی
مینمایند و کروبیان و ممدوحی از اسمای الهیه الحکیم است و در تحت این مرتبه هشت مرتبه مندرج است
یکی مرکب است از دویم مراتب یا چهارم از مرتبه او دویم مرکب است از دویم مرتبه پنجم از مراتب جمع الاصول
سیوم مرکب است از مرتبه دویم جمع الاصول با هشتم از مراتب او چهارم مرکب است از دویم مراتب جمع الاصول
با هفتم مراتب او پنجم مرکب است از دویم با هشتم و ششم مرکب است از دویم با نهم از مراتب جمع الاصول هفتم مرکب است
از دویم با دهم هشتم مرکب است با جمع مراتب افراد به لقرابین مقصود این عمل آن اهم الاعمال است اما
مرتبه ثالثه را کامله خوانند اعوان وی ملائکه آسمان هفتم اند و ممدوحی از اسمای الهیه العزیز است این
مرتبه مطلوبیست سه هفت درجه اول مرکب است از سیوم با چهارم جمع الاصول دویم مرکب است
از سیوم با پنجم سیوم مرکب است از سیوم با ششم مرکب است از مرتبه سیوم با نهم هفتم مرکب است از مرتبه

سیوم با دہم اما مرتبہ رابع را جامع خوانند و اعوان این مرتبہ شش درجہ اشتغال دارد اول مرکبست از چہارم جمیع الاصول با پنجم دویم مرکبست از چہارم با ششم پنجم مرکبست از چہارم با نہم ششم از چہارم با دہم اما مرتبہ خامسہ را دائرہ خوانند اعوان وی ملائک آسمان پنجم اند و محمدوی از اسماء الٰہیہ نور و ہادی است و تحت این مرتبہ اندراج یافتہ پنج مرتبہ مرتبۂ اول مرکبست از پنجم با ششم دویم مرکبست از پنجم با ہفتم سیوم مرکبست از پنجم با ششم چہارم مرکبست از پنجم با نہم پنجم مرکب است از مرتبہ پنجم با دہم اما مرتبہ سادسہ را از مراتب افلاک عالیہ نیرہ گویند و اعوان وی ملائک آسمان چہارم مراتب و محمدوی از اسماء الٰہیہ المجید است و این محتوی است بر چہار درجہ اول مرکبست از ششم با ہفتم دویم مرکبست ششم با ہشتم سیوم مرکبست از ششم با نہم و چہارم مرکب است از ششم با دہم اما مرتبہ سابعہ را افلاک تامہ نامند و اعوان وی ملائک آسمان ششم اند و محمدوی از اسماء الٰہیہ جلیل است و این مرتبہ مشتمل بر سہ درجہ است اول مرکبست از ہفتم با ہشتم دویم مرکبست از ہفتم با نہم سیوم مرکب است از ہفتم با دہم اما مرتبہ ثامنہ را ظاہر خوانند و اعوان وی ملائک آسمان دویم اند و محمدوی از اسماء الٰہیہ الکبیر و الرشید است این مرتبہ بر دو درجہ اند اندراج دارد اول مرکبست از ہشتم با نہم دویم مرکبست از ہشتم با دہم از مراتب جمیع الاصول اما مرتبہ تاسع را کہ آخرین مرتبہ افلاک عالیہ است خاتمہ گویند و اعوان وی ملائکہ آسمان اول اند محمدوی از اسماء الٰہیہ ذات است و ہو اللہ و این مرتبہ واحد است مرکبست از مرتبہ نہم از مراتب جمیع الاصول با دہم مرتبہ از مراتب او بدانکہ مراتب جمیع الاصول را نتایج است کہ آنرا حاصل المزاجات خوانند و خلاصۃ المراتب نیز گویند و آن ہم پنج است اول ہفتم درجہ از فاتحہ و تکرار و دویم ہشتم درجہ فاتحہ است و تکرار در پنجم است از مرتبہ ثلثہ و اول از مرتبہ جامع سیوم نہم ست از مراتب فاتحہ و تکرار او چہارم از مراتب ثمانیہ و ثانی از مراتب جامعہ پنجم پنجم ست از مراتب دائرہ و تکرار در سیوم از مراتب نیرہ ست و اول از مراتب تامہ و در انجام بدین قاعدہ را نباید مگر نظر صفوت و انا استاد و ارسیدہ و مراتب استخراج ہمیدہ بموہبت اسما نیز تعلیم یافتہ شد ترتیب چہاردہ نوع ست کہ در دہ عشر و دوازدہ حرف ست

ردیکہ من

جفر

کہ آنرا اساس نامند حرف را نظیرہ خوانند دائرہ ابتث

۱۱۴

| | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ی | ک | ل | م | ن | [illegible] |
| | س | ع | ف | ص | ق | ر | ش | ت | ث | خ | ذ | ض | ظ | غ | |
| ۲ | ا | ب | ت | ث | ج | ح | خ | د | ذ | ر | ز | س | ش | ص | [illegible] |
| | ض | ط | ظ | ع | غ | ف | ق | ک | ل | م | ن | و | ه | ی | |
| ۳ | ا | ی | ق | غ | ب | ک | ر | ج | ل | ش | د | م | ت | ه | [illegible] |
| | ن | ش | ذ | س | خ | ز | ع | ذ | ح | ف | ض | ط | ص | ظ | |
| ۴ | ا | ه | ط | م | ف | س | ذ | ب | و | ی | ن | ص | ت | ض | [illegible] |
| | ج | ز | ک | س | ق | ث | ظ | د | ح | ل | غ | ر | خ | غ | |
| ۵ | ا | ج | د | ش | ظ | ق | ن | ب | ح | ر | ض | ع | ک | و | [illegible] |
| | ب | خ | ه | ض | غ | ل | ه | ث | د | س | ط | ف | م | ی | |
| ۶ | ا | ر | غ | ی | ب | ز | ف | ق | س | ت | ث | ش | ک | ج | [illegible] |
| | ض | ل | ح | ض | م | خ | ط | ن | د | ظ | و | د | ع | م | |
| ۷ | ا | ح | ز | ط | ق | و | ت | د | ش | ع | ل | ی | ج | ن | [illegible] |
| | ض | ف | ن | ب | خ | ش | ظ | ک | ه | ث | ذ | ض | غ | م | |
| ۸ | ا | ث | خ | ر | ش | ط | ع | ک | ن | ی | ت | ح | و | س | [illegible] |
| | ض | غ | ق | م | ه | ب | ج | د | ز | ص | ط | ف | ل | و | |
| ۹ | ا | د | ک | خ | ش | ض | ج | ح | م | ص | ث | غ | ه | ی | [illegible] |
| | س | ر | ذ | ب | ز | ل | ف | ت | ظ | د | ط | ن | ق | خ | |
| ۱۰ | ا | و | ز | ی | م | غ | ق | ت | ذ | غ | خ | د | ط | ل | [illegible] |
| | س | ص | ش | خ | ط | ب | ه | ح | ک | ن | ق | ر | وت | ص | |

این دائرہ را ابجدیہ شمسیہ خوانند و اصل الاصول دوائر دانند این دائرہ ابتث را قمری دانند و مقلوب ابجدی خوانند
این دائرہ ماخوذ از دائرہ ابجد کہ حروف ہم اوست این دائرہ نیز ماخوذ است از دائرہ ابجد کہ حرف پنجم او است این دائرہ ماخوذ
از دائرہ ابتث کہ حرف پنجم اوست این دائرہ اہطم نیز ماخوذ است از دائرہ ابتث حروف ہم اوست این دائرہ آخر طسا خوف
از دائرہ ابتث کہ حرف ششم اوست این دائرہ ابحد نیز ماخوذ از حرف چہارم ابتث است این دائرہ اوکع کہ حرف

بنا احوال لس ن ض ع رق این زمام را بآخر رساند بر مطلب یک کلمہ یا دو کلمہ استخراج میشود
این اشہر افیہ است این را سفر آدم گویند و در استخراج مصحف فاطمہ این قاعدہ را بروشنی کہ
مبسوط است بفعل آوردہ اول ب س م ا ل ل ہ ا ل ر ح م ن ا ل ر ح ی م نوزدہ حروف نویسند
نوزدہ حروف کتب ہادی را ت و ر ی ت ا ن ج ی ل ز ب و ر ف ر ق ا ن و نوزدہ حروف
کونی م ح م و ع ل ی ح س ن ح س ی ن ف اط م ہ و در ترکیب ب ت م س و ح م ر
م ا ی و ت ع ل ا ل ہ ن ی ا ج ح ل ی س ر ل ن ح ر خ م ب س ن و ی ا ر ن ا ل
ف و ر ا ح ق ط ی ا م م ن ہ اعراب این حروف طبیعی است ہر جا کہ جزم آید بکسر ملحق کنند بدین صورت
بسم حمر ماید تع الال ہن یاجل لسیر لنحر خمب سنو یاز ملنف وراحق طیامم نہ بہمین ترتیب شصت و یک عدد
مرتبہ با علوم مذکور استخراج نماید اول ۳۰۲۴۹ حروف پیدا است مرتبہ دویم یک لکھ و ہشتاد و پنج
ہزار و یکصد و نود و حرف پیدا خواہد آمد مرتبہ سیوم یک کرور و پنج لکھ و شصت و یکعدد حرف پیدا
خواہد شد ہمین نوع استخراج کند مصحف فاطمہ از ان ہویدا خواہد شد از احوال ماضی و حال و استقبال تمام
مکونات واضح و پیدا است کہ حقائق وجوب و گویند باستخراج اعزا بزد اعمال مذکور لیکن بسیار منع است
ہمیں استخراج کردن تا از دست کہ آید واللہ اعلم بالصواب اگرچہ اعمال لبابی مذکور اما عمل آن در اینجا
بتفصیل است لبابی آن است کہ در دل آنچہ خطور کند یا از غیری بشنود عدد آنرا با عدد خطور ضرب
نماید و حروف ہمہ آرد بقول بعضی ائمہ این علم لبابی حرف آن است کہ زبر و بینہ آخر آن واحد باشد
مثل واو و میم و نون نقطہ و حروف دو نوع است ظلمانی و نورانی کہ ذکر آن گذشتہ و اعداد حروف و
نوعیت کمال ظہوری و کمال شعوری و کمال اسمی و کمال ظہوری آنست کہ عدد از اول حرف تا آخر
حرف ستانند چنانچہ الف تا ط ۴۵ و الف تا ی ۵۵ و قس علی ذلک سائر الحروف و کمال شعوری
بالا مذکور کردہ کمال اسمی با نواع است اول آنست کہ جمل حروف جمع ساختہ بحروف مخارج از مدخل آرد
کہ مثال آن بالا نمودہ شد بمنہ و کرمہ مراتب اضراب مرتبہ اول ۳۰۶ را در نفس آن ضرب میکنند
یک لکھ و بست و نہ ہزار و ششصد حروف پیدا جہت ظہور مقصود و تخلیق خواہد شد باز مرتبہ دویم ۳۶

بر حاصل آن این ضرب اول ضرب کہ میکنند چہار کرور شصت و شش لکہ و پنجاہ و شش ہزار تخلیق مطلب
ہویداست مرتبہ سیوم کہ ۳۶ را بر حاصل ضرب مرتبہ دویم کہ ضرب میکنند شانزدہ ارب و ہفتاد و نہ
کرور و شصت و یک لکہ و شصت ہزار حرف تخلیق بحصول مطالب پیدا خواہد شد از سہ مرتبہ ۱۶۵۴
۱۶۸۴۹ از تمام ۲۸ جزو جفر ۲۴۲۴۵۸۶۲۴۴ حروف است پس قیاس کنند کہ حروف مصحف
فاطمہ از جفر جامع شانزدہ ارب و ہشتاد و چہار کرور و چہل و ہشت لکہ و شصت و شش ہزار و نہصد و
ہشتاد و شش حرف زیادہ است اعمال قرابین نیز مذکور کردہ شد و شمہ از ان می نماید منجمان قرابین
را بدرجات فلکی سیصد و شصت آرند و نقطہ قرابین مقوم درجات فلکی است و در طبایع اربعہ قرابین
را بجمل آرند و اعمال الابواب کہ آنرا زمام و باب گویند کہ بمطلب زمام کشند تا تکسیر تا حصول زمام اول آید
حروف آخر با اول برند پس ملاحظہ کنند حصول مطلب عبارت و لفظ حاصل آید و آن زمامات عبارات
منصوب و مقلوب ملاحظہ آرند از عبارت ہم مطابق مقصود نرسد پس از صدر باب و موخران زمام
را ترفع عزیزی نویسند البتہ مطالب ظاہر آید و اگر ازین زمام عزیزی ہم مطالب حاصل نباشد
اعداد زمام ستانند و از جمل ۱۲ ۱۲ طرح کنند اگر ۱۲ ماند حروف حوت ستانند و اگر ۱۱ ماند حروف
دلو و قس علی ذلک بدوازدہ بروج و حروف بروج بالا نمودہ شد این اعمال بواسطہ دریافت بہ جہت
است میناید از اصل جفر نیست سفیہانی جفر است نوع دیگر بہر حرف ابجد کبیر و وسیط و صغیر گرفتہ
جمع نمودہ از ان حرف تحقق سازند ملاحظہ مطلب کنند اگر حاصل آید فہو المطلب و الا نہ تخلیق از ان
عدد ہر حرف کلمہ سازند کہ مقصد حاصل آید اگر ازین ہم حاصل نباشد مقوم ہر حرف بمقصود بردارند جار الغیب
بغایت سریع الاعمال و اسہل است مثلاً کار نیک خواہد شد یا نہ مقوم ل ب س ش س ک ف ز ب
و ہ ر ت ا ہ ک ب س و ن ز ن این زمام تا لبت و یک زمام بکشند کہ موافق مطلب آنچہ میخواہد
یک کلمہ یا دو کلمہ بہم میرسد ازین اعمال استخراج جمیع مطالب مخفیہ نمودہ اند این عمل از خفیات اعمال
است متقدمین این عمل را اکسیر المطالب گویند رب البروج حمل ستارہ کہ رب اوست مریخ است
حروف ط ا ی ک ل و موکل حمل اسرافیل و اقبائیل و ہمراطیل اعوانہ قیدیوش و محیوش ثور ربہ زہرہ

جفر س ک
ل ب
ش ا
س ک ر
ل د
و ی
ز س ک
ب خ
و و
ہ ا
ت ہ
س ہ و
ش
ب د
س ی
و ا
ن
ہ

حروفہ ف ص ق ر و موکل ثور جبرئیل و حوالائیل و اعوانہ ذیوش و قطبوش جوزا ربہ عطارد حروفہ
ش ت ث خ و موکل جوزا کاکائیل و ہمرائیل اعوانہ تویوش فیعوشس سرطان ربہ قمر حروفہ
ذ ض ظ غ و موکل حروف بروج دردائیل و لومائیل و عطکائیل اعوانہ طبنوش اقسوش اسد ربہ
شمس حروفہ م ن س ع موکل حروف الاسد زقمائیل و سرجاکیل اعوانہ بدش و نقطبوس سنبلہ ربہ
عطارد حروفہ ش ت ث خ موکل الحروف البروج و دربائیل الجمیل اعوانہ بولوش و قلدلوش و
موکل حروف العطارد ہمراکیل و عزرائیل و ہمکائیل و ہبکائیل اعوانہ ہوشں بطیوش طحیوش
دلالوش میزان ربہ زہرہ حروفہ ز ق ط موکل حروف البروج سرقائیل عطرائیل نورائیل اموائیل
و موکل حروف الرب البروج سرحماکیل امجلیائیل عطرائیل نورائیل امواکیل عقرب حروفہ ز
ط رب ہذا البروج مریخ حروفہ ط ی ک ل موکل البروج تنکفیل و امراکیل و نورائیل موکل حروف
الرب البروج اسماعیل و سراکیطائیل حروف دائیل طاطائیل قوس حروفہ ط ش ظ رب البروج
المشتری و حروفہ ھ و ز ح و موکل حروف البروج سمعیل و ہمراکیل و لورائیل موکل حروف المشتری
و دربائیل زقمائیل و صرفائیل و تنکغیل جدی حروفہ ی ت ع ربہ مشتری و دربائیل زقمائیل
حروفہ ا ج و و موکل حروف البروج سرکیطائیل عزرائیل و لوخائیل و موکل حروف الزحل اسرافیل جبرئیل و
دردائیل و لو حروفہ ک ش ح ربہ زحل موکل حروف البروج خددائیل میکائیل لوحائیل بدر زحل
موکل مذکور شدہ حوت حروفہ ل ح غ رب ہذا البروج مشتری و موکل حروف البروج طاطائیل و
میکائیل و حروف ربہ موکلہ بالا مذکور شد بدانکہ اسرار و اعمال علم شریف جفر را کہ حقائق حروف
بدقائق قواعد ملتوی ہست حدی و نہایتی ندارد و ہر حرف مع بینات فی اعداد و ترفع و تنزل بجمیع
بسایط و عزایز طبائع محرفست بہ بست و ہشت بطن و ہر حرف را بست و ہشت بطون مقرر و مشخص و
محقق است بحروف بدین طریق جملہ بطون ۲۸ حروف در ۲۸ بطون ہفتصد و ہشتاد و چہار بطون گشت
ازین جملہ یک حرف را بہ ۲۸ بطون مینماید بدین طریق بطن اول الف عددہ احد تحققیح یحکفقہ
اب دو بطون ۲ این ج می مع بینہ و س ہست تحققہ و س و تخلقہ اج م ک و مقوم جملہ من بطون

چنانچہ بعضی بر انند کہ کلمہ کہ از صدور حاصل میشود متعلق الاحوال گذشتہ طالب است و ہرچہ از موخرات
حاصل از احوال آئندہ دانچہ در قلب امامات حاصل آید شعر بحال حالیہ بود این سخن با ہل عقل و تمیز
صحیح است و بعضی از علمای جفر بر انند کہ مجموع مرکبہ از صدورات و موخرات بہ نہج مقلوب باشد تعلق
بزمان گذشتہ سائل است و این نیز از صواب خالی نیست زیرا کہ ہر عاقل وضاحت تمام دارد کہ ہر کلمہ
کہ منصوبست اشارت با آئندہ باشد و ہرچہ مقلوبست اشارت بگذشتہ میکند نوع دیگر اسم
سائل را مبسوط حرفی کنند و از ان حروف مبسوط را بسط حرفی نماید تا ہفت مرتبہ و از ہفت تجاوز نکنند
چون اسم سائل را ہفت مرتبہ بسط کنند حروف خالصات را از ان بردارد و تکسیر نماید مخرج باب
اول نگاہ دارد سطور تکسیر کنند کہ چہ کلمہ می آید البتہ البتہ از احوال و اطوار طالب سائل حکایت کند
و جہی دیگر ہمان ہفت مرتبہ را بدون تخلیص در تکسیر ملاحظہ نماید کہ طالب را جواب کنند اما اگر ہر دو
بجا آورد ہر دو مواضع تامل کنند بہتر خواہد بود نوع دیگر استنباط احوال از بسط عددی چنانچہ
کہ اسم سائل را ہفت مرتبہ بسط عددی کنند بطریقی کہ در بسط حرفی بیان کردہ استنباط احوال سائل کنند
نوع دیگر از استنباط کیفیت احوال آنست کہ احوال بیمار از ان معلوم گردد وطریقش چنان است کہ
از مریض بپرسند ہرچہ گویا آن کلمہ را باسم او طالع وقت بسط کنند و آنجا حرف تحصیل کنند دید بعینہ کہ
دران حرف کدام طبع غالب است بر طبیعی کہ غالبست بیماری را از ان طبع مرض حاصل شدید دانستہ
و این از جملہ غرائب است و اعتبار تمام دارد زیرا کہ اطبا حاذق ہر متقی و رنجی کہ بردہ اند در ہر
مرض داشتہ اند و تعیین آن بغایت مشکل است و دران اختلاف بسیار است از استخراج چنین کلمہ
عظیم است زیرا کہ چون مادہ مرض معلوم گردد علاج آن آسان شود چنانکہ قول حکما است [illegible]
بمادۃ المرض لا باختلافہا نوع دیگر از استکشافات احوال آئندہ آنست کہ حسین بن منصور حلاج در باب الاسرار
کہ مشہور بحلاج الاسرار است ذکر کردہ بغایت معتبر است وطریقش آنست کہ سوال را با طالع وقت و
اوتاد طالع جمع کنند و مجموع را تکسیر نماید و حروف کسورات است تحصلہ نماید و خالص ساختہ و در تکسیر بر دو
البتہ البتہ در سطور تکسیر کلمہ کہ جواب شافی تواند بود بیرون آید اما اصل آنست کہ جواب مطابق سوال باشد

عربی را عربی و فارسی را فارسی و عبرانی را عبرانی نوع دیگر از استحصال جواب آنست کہ اسم طالب را سیصد و شصت و شش طرز بسط کند و بهر بسط آن اسم با حرف آن خالص نمودہ تکسیر کنند چون سیصد و شصت و شش مرتبہ حاصل آید جمیع احوال سائل است کاملترین استخراج نسبت است کہ این نوع استخراج در یابد از جمیع بطنها و قواعد مذکورہ و ضوابط مذکورہ است ضبط کردہ تحقیق کامل شد و اطلاع بر اصول جفر یافت فشکر اللہ نعمتہ من لطائف العلام انچہ از اصطلاح و غیرہ درین کتاب مذکور شدہ انتخاب بود از وجوہ مذکورہ و عارف لبیب این مقدمہ این مقدار دانستن درین فن کافیست فیطلب المطالب الباقی بالریاضیات المجاہدات انتہا تمت الرسالہ

تمام شد

نوع دیگر میخواہم کہ از قانون ترفع و تنزل عمل کنم اترفع صفرین ی و باضعاف ب ترفع ک و ترفع صفرین س او نصف و باضعاف دو جیم ترفع صفر ل و با ہر دو بینہ ن و باسقاط و باضعاف ان و ثلث اول ترفع صفر م و ترفع صفرین ت و ش ما ز ہر دو ترفع صفرین و ان و با بینہ اول دو ترفع صفرین ش و خمس او او باضعاف ی و ترفع صفرین و ترفع صفرین خ و ثلث او ب د نصف او ح و سدس او الف ز ترفع صفر ع و ترفع صفرین ذ و سبع او او باضعاف ی د و با بینہ خ و تحاویہ ز ر و باسقاط صفرین با ز یح و ح ہم با ہر دو بینہ نون ز ی زیست کم تنہ و تجم بی ہست و بی متواخیہ ہست و ت باضعاف ح ن ح ترفع صفر ف و ترفع صفرین ض و تنصیف دو متواخیہ د تنزل ج کبترتبہ ربع ب بمرتبہ ثمن او با ربر ط و ط ترفع صفر ص و ترفع صفرین ظ و ثلث با بینہ تی ثلث ج و بہ تسعہ او ط با ز بر بینہ ی و باسقاط صفر الف و ترفع صفرین غ و نصف او ط و خمس او ب اک ترفع صفر ر و ترفع و ترفع صفر س و تنزل ج و سدس ا و م

سیاه کرده اند و کار ایشان با تمام رسیده چه طریق مواجهه مثبت اند مثلاً قلب کردن با را با
والف را با یا یا بجای الف و یا بجای با الف آرند و زبر را بینات مقابل نمودن مواجهه گویند
و اساس را نظر آن چنین مواجه گویند یعنی چهارده حروف اول ابجد را تا حرف نون که حرف
چهاردهم است اساس نامند و از حرف سین تا غین نظیره گویند و در اصطلاح عرف باز همه را
نظیره گویند و این نظام بر چهار دائره در استخراج بغایت معتبر است اول دائره شمسی ابتث است دوم
قمری ابجدی است سیوم دائره طبیعی اهطم است چهارم دائره ابقج است بعد از آن چون مواجهه کرده باشند
حروف ملفوظی و مکتوبی و مسروری استزاج داده باعتبار هر حرفی از مقصود که طرح ۲۰۲۴ یافته باشد
برگیرند و از صحیحه مقصود آنچه حاصل شود تکسیر صدر مؤخر سازند و در باب اول نظمی یا نثری مطابق سوال
بیرون آید چنانچه اگر عبارت عربی را نویسی با عدد باعتبار عربی بگیری نظم عربی بر آید و اگر
عبارت فارسی نویسی با عدد هم باعتبار فارسی بگیری نظم فارسی بر آید و اگر بعد از حرف مقصود
سه سه طرح کنی رباعی بر آید و اگر بعد از آن حرف ۶ ۶ طرح کرده حرف بگیری غزل بر آید و اگر نه نه
طرح کنی قصیده بر آید و اگر ۱۲ ۱۲ طرح کنی مطلع بر آید و اگر ۲۸ ۲۸ طرح کنی مقطع بر آید و اگر ۲۰۳
طرح کنی فرد بر آید و اگر پنج پنج طرح کنی مثنوی بر آید موافق مدعی باهم طالب مادرش و عز زبان وغیره
که در اینجا ذکر کرده باشند و اگر هندوی گیری عبارت هندوی بر آید و بهر زبانیکه سوال
خواهد شد بهمون زبان جواب خواهد بر آمد فقط

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم … نزل گرامیست ز حی قدیم

وحی جلیل است بوجه جمیل … بر نبی آورده سبق جبرئیل

بوده همین نزل نخستین ز حق … جمیع رسل را همین سبق

هر چه منزل ز کلام خداست … فاتحه آن همه نام خداست

زانچه بیان در کتب داور است … اعظم اسماست که هم زو فراست

هر چه هویداست بخاک شهود … یافته از جلوه اسما وجود

کارگه کون که بارونق است … دو نقش از پرتو نام حق است

افسر هر سوره قرآن است این … زیور سر تا سر فرقان است این

عده سطر رقمش در کلام … هست با نوزده جامع تمام

بسم که در فتح سمی آمده … راست چو بر گنج طلسم آمده

| | |
|---|---|
| صنع چو در کار نمود این اثر | در اثرش بود هزاران صور |
| گشت چو مرآت مظاهر عیان | بود دران جلوهٔ ظاهر عیان |
| پس زهر آئینه تجلی نور | برحسب آئینه شد در ظهور |
| هرچه درین دائره صورت کش است | صورتش آئینهٔ گنجی نماست |
| معنی هر صورت اگر رو دهد | کثرت ظاهر بعدم رو نهد |
| وحدت صرف آید ازان داعیان | حال کند جلوه نگنجد بیان |
| عقل درین معنی اگر بنگرد | راه تحیر بقدم بسپرد |
| دیدهٔ عقل است ازین بی نظر | عشق درین حال بود دیده ور |
| عشق تواند که به بیند دران | جلوهٔ جانانه کران تا کران |
| پیش ره عشق عیانی ببیر | جان بده و زندگی از نو بگیر |
| جبههٔ اخلاص و یقین نه براه | روشنی چشم دل از حق بخواه |

## مناجات اول مشعر بر ذکر تحمید و صفات ذات حمید مجید

| | |
|---|---|
| ای بر هت روی نیاز همه | علم ترا گاه ز راز همه |
| روی دل خلق بدرگاه تست | مقدم جان همه در راه تست |
| کافهٔ خلق سخیل مثال | پیش تو دارند جبین سوال |
| گر نه بدی مهر صفات تو نور | هیئت یک ذره نیابد ظهور |

| | |
|---|---|
| رنگ پذیرست چو جان لطیف | رنگ پذیرست چو جسم کثیف |
| زبده وران کز همه بگزیده اند | این دو صفت سر دو ران دیده اند |
| جوهر او قابل این سر دو هست | تا بلد این صفت آید بدست |
| تا که بر در راه باسرار او | تا که بود عارف اطوار او |
| با همه کس هست وز آن غافلند | بیخبرانند وازان جاهلند |
| هر چه شناسند وندانند این | می طلبندش به بسیار وکمین |
| چون گهر ولعل بمعدن خفیست | معدن سالار بداند که چیست |
| تربیت ار یافت نماید ز کان | ورنه چو خرمهره شود بی زبان |
| معدن او کالبد سینهاست | گنج صفت در ته گنجینهاست |
| جوهر اصلش بنمایم که چیست | پرده ز نامش بگشایم که چیست |
| این همه وصف دل ناموست | لیک نه آن دل که ز آب وگلست |

## صفت تقلب

| | |
|---|---|
| صورت دل آینه پر صفاست | معنی او مظهر سر خداست |
| عرش الهیست دل آدمی | تعبیه در آب وگل آدمی |
| جوهر اصلش نه ز آبست وگل | هست ز آمیزش گل منفعل |
| آنچه بود پیکرش از لحم ودم | جوهر حیوانش بود لاجرم |

ای که بر این آینه دادی نظر / وز صفت آینه داری خبر

واقف دم باش که آینه ات / صاف بود در نمد سینه ات

نقش هوالحی که نموده در آن / باشد از آینه ات آید عیان

حاضر دم هر که بصبح و مساست / هم دل و هم آینه اش با صفاست

آینه هر که بهو رو بروست / در دل او پرتو انوار هوست

هر نفسی کز ته دل در عروج / از دو لبت چونکه نماید خروج

از شفقیت چو نماند گذر / هو بود از تو بشنوی باخبر

هو بود از دل چو شود مرتفع / ها بود آن دم که شود مرتجع

این بود اسرار سنجبل اگر / باشدت از دل بسنجبل نظر

نیست که سنجبل که بردان از غلاف / داشتمت پیش نظر پاک و صاف

گر تو بعالم نظرت مدعاست / در برت آئینهٔ عالم نماست

وین دم از خود بخود آور نظر / تا ز بد و نیک شوی باخبر

لیک درین آئینه خودبین مباش / تا نشود جلوهٔ جانانه فاش

دیده نه بیند خود و بیند جهان / دیدن خود باشدش از خود نهان

چون نظرش نیست بخود زان سبب / دیدن اشیاش بود بی تعب

هم نفست هست سنجبل بکار / ناظر او باش بلیل و نهار

حاضر دم باش که این هم نفس / تیره نسازی بهوا و هوس

بارقم با بود آن جمله سطر — بی رقم با بود آن سی حرف
یا نه که بر وزان وجود هست حرف — یا که و هو هست بر رمز شگرف
یا که بود احد بود دو روبرو — یا بودش رابطه با وجهه
یا که حروفش زبر و بینات — آمده پنجاه چو ستر صلات
جمع نقاطش که بود زین حرف — بل به تمیز آید از و عین حرف
هفتده است آنکه ز پنجاه حروف — هست هویدا بر اهل وقوف
چون زبر و بینه را در رقم — غیر مکرر بنویسد قلم
مجمل و تفصیلش بود حرف پنج — نقطهٔ آن بر عدد پنج گنج
این عدد وقت فریضه نماز — هفتده آید رکعاتش بساز
در عدد و نقطهٔ پنجاه حرف — رکعت اوقات بود پس شگرف
لطف خدا بین که ز پنجاه پنج — او اجابت آمد که تخفیفتن برنج
حق کند این پنج به پنجاه حساب — بخشدت از موهبه پنجاه صواب
اجرت پنجاه دهدت زین عمل — یک دهدت مزد ز دور جمیل
تا متیقن شوی از لطف دوست — کانچه تو داری همه از لطف اوست
چون تو نکردی ز عبادت ملول — پنج به پنجاه کند از تو قبول
اجرت پنجاه نمازت دهد — راه بسر منزل رازت دهد
روی نگردان ز در بی نیاز — تا ببری راه بسر حد راز

و سو طبت بجا آورده اند و این طریقی خاص است مبنی بر چند لازمه
و شروط این ذکر هر بزرگ تشبیه نوعی قرار داده اند والله اعلم بالصواب

ای تو بنده کار اسامی حق — خواهی از اعمال بزرگان سبق
گوش دل از بهر سبق باز کن — دل نفسی محرم این راز کن
تا که عیانی به بیانی صحیح — گویدا از آنها سبقت را صریح
کانچه ز هر نوع ترا مدعاست — تا شود آن مدعیات نوست
آن همه در تحت اسامی نهان است — ذکر اسامی سبب کشف آنست
کلی و جزوی مقاصد تمام — هست در اسمای اعظام کرام
یعنی اسمای مضامین آن — چون تو بدانی شود منیت عیان
لیک یقین دان که درین ماجرا — لازمه شرط است که باشد بجا
منظر جلوات شدن بیت و صفت — حالت آن راست نیاید بگفت
تا نشوی مستعد ذکر و فکر — اسمی از اسما نتوان کرد ذکر
تا نشوی مظهر آن در شهود — هیچ تصرف نتوانی نمود
حکم تصرف بحواله خدا است — تا به شود آنچه ترا مدعاست
هر که بخواهد که شود با سداد — فاعل فعل حق و یابد مراد
باید شود آئینه صفت الاوصاف — کش نشود پرده هستی غلاف
تا چه کند جلوه در او نور اسم — عکس چو روح آید و آئینه جسم

| | |
|---|---|
| از پی این قوم گمره سفته اند | نی سبق بوالهوسان گفته اند |
| بوالهوس از میل این میکند | قصد خود از روی یقین میکند |
| یا عملش سر بجنون می کشد | یا نه تن خویش بجنون می کشد |
| گفته به بهست اینکه مبادا از جهل | بوالهوسان را بود اینکار سهل |
| دل هوس جان بسر دل نهند | بل بسر و جان بر سر باطل نهند |
| بنده بسی آتش دل سوختم | تا سبقی زین روش آموختم |
| زهر بسی ام ذکر خدا بود و بس | دم نزدم بهر هوا و هوس |
| پیر من ارشاد من از این چه داد | کرد وصیت که بجز سداد |
| هیچ ره بوالهوسی را مپوی | بوالهوسان را سبق این بگوی |
| بهر کسی گو سبق راستان | گر برضا بشنود این داستان |
| ز آنچه رضا نیست در آن از قضا | ور نبود تا که بیاید مراد |
| بنده وصیت بتو کردم تمام | تا بنماسے وصیت تمام |

## تذکره

حضرت قدوة المحققین سید جمال الملة والدین حسین اخلاطی قدس الله سره العزیز در کتاب ذخائر الاسما در باب عدد قرارت دعوت و اسمای الهی نقل از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه وآله و علی ابائه الصلواة والسلام نموده که آنحضرت از جد بزرگوار خود اعنی سید الثقلین صلی الله علیه وآله نقل فرموده که

تا بمعانیش نیابند راه — از دم استاد و حوالت اله

جوز زاستاد بباید کشید — حرف زاستاد بباید شنید

گرچه درین نسخه نموده بیان — نطق عیانی زرمش در عیان

لیک حریفی که عمل بایدش — خدمت استاد عمل بایدش

راست نیاید عمل از نسخه باز — باید از استاد شنیدن براز

صامته ایست زبان رموز — ناطقه ایست بیان رموز

نسخه بود صامت و رموز آن — نطق بباید که نماید بیان

یعنی اگر هستی افسرده فکر — بشنو از استاد قوانین ذکر

گرچه بود نسخه سبق دل پذیر — لیک تو از استاد سبق یاد گیر

نسخه بر استاد بخوان تا از آن — نقد نهانیش نماید عیان

## تذکره

عاملان این عاشر لعبت را ناچار بر بعضی از اصطلاحات کاملان که درین علم ذکر فرموده اند مطلع می باید شد مثل اتحاد مفهوم و اسوس و غرایز که درین علم از جمله دانستنیست و اتحاد مفهوم آنست درین اعمال که اسمی معروف اسمی دیگر باشد چون اول و قدیم و اسوس درینجا مراد از اسمائیست که بعدد حروف و قواعد مثل یکدیگر باشند چون حنان و منان اگرچه بعضی ازین گفته اند که اسوس یافتن مناسبتست میانه دو اسم بعدد و حروف و حرکات و سکنات و این

## تذکره

قرآن اسمای الٰهی را ضرورت است یعنی اسما دانستن و از بعض کیفیات با خبر بودن تا هنگام تذکار از تاثیرات آن غافل نباشند اولاً معنی اسمای متقابل را باید دانست و درین مبحث معنی اسما متقابله آنست که بحسب وضع موافق و معنی مقابل باشند چون رافع السما و باسط الارضین و چون ظاهر و باطن دیگر معنی قوی دانستن و آن جمع قوة است و مراد از قوی اینجا نزد بعض طرح عدد جمل کبیر است بعدد بروج و اخذ عدد بروج و مادون آنست و نزد بعضی دیگر قوی بر دو قسم است و عبارت است از بودن حروف عناصر در اسمی یا آنکه از هر عنصری حرفی در اسم باشد یا زیاده و قسم اول تام است و آن بودن هر عنصری حرف است در اسم چون ملیک و مغیث و غیر تام که قسم ثانیست آنست که از هر عنصری حرفی نباشد یا زیاده از عنصری باشد چون سید و سند و معید و نزد بعضی قسم آخر معتبر است

## تبصره

مبحث خاص برموز صریح
ساختم از بهر کسان یادگار
حاجتم آنست ز سعد و حمید
لشته ببینی بو فور سداد
به که شود روزی اهل دلان

باز نموده به بیانی صحیح
تا که چون ایام درآید بکار
کانچه درین نسخه کسعد و سعید
ستر کند سترش از اهل فساد
دور بود زین نظر جاهلان

محرم از محترمان بوده اند | کز لب ایشان سخن بشنوده اند
بهر ز پس آمدگان آن کسان | زان دو سه حرفند بشرح و بیان
هرچه ازین باب سخن گفته اند | در سخن انواع گهر سفته اند
منکه ز پس آمدگان واپسم | هست امیدم که بایشان رسم
حرفی ازانهاست مرا بر زبان | ناقل آنم بادای بیان
گر ز منت آرزوی درس آنست | سامع این درس چو در گوش جاست
روزنهٔ گوش سر از گوش سر | باز گشا تا که بیابی اثر
گوش کن از بنده که این بسط و شرح | در خفد و نثر توان کرد طرح
طرح کنم نظم که شکست و حرف | نیست تماشیش درین تنگ ظرف
سلسلهٔ نثر در آرم به پیش | بر کشم انموذجی از نام خویش
مبحث درسی که ترا مطلب است | نثر بگویم که بفهم اقرب است

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ارشدک الله که عاملان این علم شریف چون اراده آن کرده اند که بجهت یمن و تبرک تزاید منزلت و رفعت از برای خود یا غیر خود بطریق لوح جفر جامع صفحه رقم زنند متوجه کتابت صفحات جفر مذکور نشده اند که در سیاق الشرائط چهار حرفی که اسم هر کس بوده باشد هست مثل احمد و محمد و حسین و کمال و امثال ذلک زیرا که در هر صفحه ازین صفحات حروف مکرر بسیار است و اسمی که پنج حرفی

اکنون عامل صاحب قوت را هر کدام ازین موازین که اختیار کنند روا است
اما باید دانست که هر چند قراءت اسما زیاد باشد اثرش زیاده خواهد شد پس از
ذکر این موضوع هر اسم از اسمای الهی که قراءتش به دعا باشد یا دعوتش آن اسم را
مدخل باید گرفت که هر یک از آن را با هر یک مداخل کواکب ضرب کنند حاصل آن ضرب را
منظور داشته بهر نوع از انواع آن اختیار کنند قراءت یا دعوت بیش که هر عدد ازین عدد
است در هر قسمی او حاصل ضرب عدد نامیست چنانچه در هر قسم نموده شد اما بعضی
علماء این علم چنین قرار داده که هر اسم از اسمای را که خوانند دعوت کرد یا قراءت
نمایند آن را العددی که عدد مطلوب یا مدعا باشد باید خواند چنانچه فرضا اگر عدد نور مطلوب
باشد همین عدد بخوانند که عین عدد حروف نور است و آن دویست و پنجاه و شش است
اگر عدد کشف خواهند چهار صد نوبت بخوانند که جمله حروف کشف است قس علی هذا باقی
سائر المطالب اما درین قاعده شبهه بخاطر این مؤلف رسیده و شبهه آنست که هر اسم لازم
اسمای الهی مدخلی معین چل مداخل است و هرگاه که آن اسم را بعدد مطالب مطلوب چنانچه ذکر
شده بخوانند مدخل آن اسم را فعلی نخواهد بود دران پس اولی آنست که مدخل هر نوع دعا
را از اسمای الهی مدخل اصل باید گرفت و مدخل مطلب معین نیز باید گرفت با یکدیگر جمع نمایند هر قدر
مدخل که باشد یا ضرب کنند در مدخل که کواکب گذشت مدخل اسم را در مدخل مقصد ضرب کرده
عدد حاصل آن را بدست منضبط در طریق دعوت یا قراءت بخوانند که فائده بران مترتب باشد

خاتمة الموضوع در باب قراءت و دعوت اسمای الهیه بقاعده

مذکور شد اسمی که باید اختیار کرد که متضمن این مقصد باشد فرضاً بجهت بدن و سلامتی سفر اسم السلام باید خواند و بجهت غنا اسم المغنی و بجهت صحت و شفا اسم الشافی و قس علی هذا سائر امور انجام خاتمه در ذکر فاتحه و واسطه و خاتمه و نتیجه اولی و ثانیه و ثالثه و مجموع الاصول بدانکه فاتحه عبارت است که جمع نمودن عدد اول با عدد دویم از اصول ثلثه که مراد از کنیت و لقب و اسم و واسطه عبارتست فراهم آوردن عدد اول است با عدد سیوم از اصول ثلثه و خاتمه عبارتست جمع کردن عدد دویم با عدد سیوم از اصول ثلثه و نتیجه اولی عبارتست از فراهم آوردن واسطه و نتیجه ثانیه عبارت است از جمع نمودن فاتحه با خاتمه و نتیجه ثالثه عبارتست از فراهم آوردن واسطه با خاتمه و مجموع الاصول عبارت است از انچه جمع کنند عدد کنیت و لقب و اسم که این را اصول ثلثه گفته اند چنانچه در بدایت عمل المعوذ مسطور شده و قاعده آنست که چون این مجموع بعمل آورده باشند چنانچه ذکرش گذشت عدد هر یک از اینها را در مدخل کواکب ضرب باید کرد و عدد حاصل الضرب آنها را یک نامی هست و هر نامی شایسته مسمی است من حیث التفصیل اما من حیث الاجمال عدد ثلثه را با مدخل کواکب نام است که هر نامی از آن مشتمل ده نام دیگر نیست چنانچه در حاصل الضرب عدد آمین و در عدد کواکب بتفصیل گذشته لیکن این اسامی غیر اسامی عشره است که بیان نموده شد این سه نام کلی اسم را از آن شامل بده نام دیگر نیست اول عطا نام دارد از عدد فاتحه با کواکب

وعدد ترک برای فرا گرفتن مسائل الهی است و عدد حدوث برای
انتقال نفس است بهر نوعی که ممکن بود و عدد تأیید جهت مؤید شدن نفوس
تقدس است و عدد ترویح برای موانست بعالم ارواح است و عدد تفویض برای
فائز شدن بفیض الهی است و عدد نور برای تفرقه حق از باطل است و عدد
ضیا برای راه نمودن گمراهانست و عدد توافق برای پیوستن باهل سعادت
و عدد تصادق برای کوشش نمودن در کار حق است و عدد تصاحب برای
طلبیدن از جانب ارواح است و عدد تفاصل برای انگیختن تفرقه است
در میان اهل بطلان و عدد تکافل از برای دور گزیدن از اهل ضلالت و بطالت
و عدد تزاحم برای قطع رحم است از هر که برای حق نباشد و برای قطع در هر چیز است
که نفس را از حق غافل کند و عدد تصارف برای دور کردن از هوای نفس
است و عدد تباین برای تنهائی و کنج انزوا است و عدد زایل برای استیلای
نفس است پیش از آنکه نیست شود و عدد ترک برای تحمیل برای سلوک کردن
در میان خلق است بنوعی که کسی او را نشناسد و عدد تحویل برای ترک
حیات است و قبول موت و تفریق اجزای بدن و عدد تکسیر برای نقل
کردن است از جای بجای که یکی شهادت و یکی غیبت است و عدد ترشح
برای بدل کردن هیأت تغییر دیگر نوعی که مانند نبود و عدد تحول برای
رفع تشابه است با اهل دنیا و عدد ترفع برای خود را از حساب دنیا دور کردن است

پیشکش آن کرده اگر خامه را
بهر تو پرداختیم این نامه را

نامهٔ ما نیست که پرداختیم
تا ز عمل بر تو عیان ساختیم

خاطر اگر صاف کنی از هوس
گردد با خیل ملک هم نفس

پاک اگر پیشه کنی در عمل
حوری حورا بکشی در بغل

طوبی این علم ترا بر دهد
جرعه‌ات از چشمهٔ کوثر دهد

ور بهوا و هوس آئی بکار
بارت ازین گنج شود آشکار

از نظرت دور شود نقد گنج
در نفسی مار دراستی بسنج

سعی در آن کن که تو با خیل حور
هم نفس آئی بمقام حضور

سلمی از علم تهی بر فلک
جای بسازی بفلک چون ملک

بی شیاطین ببساط زمین
گردی از اعمال قبیحه قرین

پند ز من گوش کن و بد مکن
خویش ازین واسطه مرتد مکن

در ره مردان بطریق سداد
مرد صفت باش که یابی مراد

گر الف نیستیت در دل است
نخل مرادت همه بر حاصل است

تا ز هوسها نکنی دل بری
از تو نیاید هنر دلبری

جهل شود کم چو دهد علم نور
سایه شود کم چو کند خور ظهور

دود هوا و هوس از نار جهل
سر زند از خاطر دونان و جهل

علم چو آراسته سازد درون
جهل زند خیمه ز خاطر برون

ور نه یقین است که باید بلال | بلکه نشود حائل و وزر و بال

در عمل صالح با مر خدا | گر بکند هست بشرع آن روا

در عمل بد نبود جز فساد | عامل بد هیچ نیابد مراد

بد چو کند بهر خود و بهر غیر | هیچ نه بیند اثر از کار خیر

زانکه شیاطین و ملک لایزال | جمع نیایند بهم هر محال

هر که شیاطین بودش در حضور | خیل ملک باشد ازو در نفور

گر کند آهنگ ملک بد عمل | زود کند نیهای بگیرد اجل

گفتم و بر گفته حق در سبق | نیست محل جدل و جای دق

بس بود این بحث تعلیم چند | زانکه ازین بیش بود ناپسند

هر که بود اصل همینش بس است | گرچه بحق پند کس و ناکس است

انچه عیانی بسبق ذکر کرد | هر که پذیرد بود آن از مرد

## نسق ارباب کمال

ای که شنیدی سبق استان | بشنو ازین بس نسق راستان

زنده دلانی که نسق بسته اند | بهر شناسائی حق بسته اند

بود غرض شان همه تحقیق حال | در صفت معرفت ذوالجلال

خلوت و اذکار و دوام صیام | ضابط وقت دعا صبح و شام

زاری و بیداری شبهای تار | ترک هوا و هوس و جهد کار

## بیان واقع

جمله را نیست لاف و لتراف — پیش از قضیه رد و رسم خلاف

چون بصد قند و یقین در گمان — هر دم از قندند بشک و گمان

کاهل کمالات چنین بوده اند — صاحب حالات چنین بوده اند

بی غلط اهل دل اینها نیند — اهل کمالات چنینها نیند

اهل کمالات نه این مرد مند — این همه از راه حقیقت کمند

هر که درین دائره عارف بود — داند و بر قاعده واقف بود

کاین همه قالیست که حالیش نیست — وانهمه حالی که بقالیش نیست

چون بود آگاه ز آداب فضل — کی کند این عمل ارباب فضل

مرد مقلد که بتقلید حال — دم زند از شیوهٔ ارباب حال

عارف آگاه کی این را چنان — در صدد هم شمرد از گمان

عالم و جاهل بتقلید همند — گرچه بتشکیل و صور آدمند

هر که بگاو صفت از بیش و کم — عود و حطب را بشناسد ز هم

عود چه همیه شمرد در خواص — راه نداند بوی از اختصاص

گر شمرد عود چو هیزم ز جهل — چونکه وقوفش نبود ز دست جهل

لیک عزیزان کشناسند حال — عود ز هیزم نکنند احتمال

## تنبیه بطریق تمثیل

ایکه نشناسد سبو با خرد — فرق و تمیزی بکن از نیک و بد

سے که با کمال دردی و رومی ... پیشت با ... صفات بدی

هر که بدین جمع نخواهشست ... باید زین بد عملی شست دست

حالت ایشان نشاید گرفت ... تا که بود هیچ نباید گرفت

## حقیقت حال

یافته مردی که نه هیچ سبق ... مونس خاطر بودش فکر حق

مدت عمرش بود این همه نفس ... این بودش حاصل اوقات و بس

چون بودش دل همه در ذکر دوست ... دوست بلا شائبه در ذکر اوست

هست براین قول المعین گواه ... معنی و تفسیر کلام اله

هر که براین نهج بود در جهان ... باشد از آفات زمان در امان

هر که بحق کار حوالت کند ... حق بهمه کارش کفالت کند

هر که باین رو متوکل شود ... حق بامورش متکفل شود

حاصل آنست که اهل طلب ... به بدی کس نگشایند لب

زین عمل آن شیوه کنند اختیار ... کش نبود در زر با و در شمار

بل طلب معرفت حق کنند ... زانچه ازین علم برونق کنند

ور نهد او زپی این کار گام ... تا که ز خصمان نکشند انتقام

حاصلش آنست که از روی حلم ... دوست کند آن خصمان را بحلم

باید که از بهر خود و یار خود ... وز جهت مقابله کار خود

| | |
|---|---|
| عمر مقدم همه وهم وریبی | رشد بره ز ما همه در ریبی |
| چند توان بود چنین بیخبر | زین وهم پیوسته ز ما درگذر |
| چاره جز این نیست که در بندگی | سر بر در آریم ز شرمندگی |

## مناجات

| | |
|---|---|
| ای سبق آموز خرد پروران | خاک درت تاج سر سروران |
| هر که بتعلیم تو آید براه | گم نکند راه و بیند نگاه |
| گوش دل از هر که بتعلیم تست | در کنف رحمت تسلیم تست |
| دیده وران دل که تو نورش دهی | وز کرمت فیض حضورش دهی |
| در رهت ای راه بر چاره ساز | جان عیان نیست بره مانده ساز |
| در قدمش قوت رفتار نه | ناطقه اش را دم گفتار نه |
| شاهد از الطاف تو ای دستگیر | باز رود از این ظلمات خطیر |
| دیده دل باز کشاید بنور | راه بیابد بمقام حضور |
| منطق طبعش بطریق بیان | گوهر اسرار نماید عیان |
| ضابطه از دعوت اسما نهد | شرح ز خاصیت اسما دهد |

## تحریر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان علمک الله که حروف عافیطوس را نزد علمای این علم چهارده دایره

درگه قدوس بود بس بلند — پاک و منزه بود از چون و چند

عقل بود بی بصر از درک آن — فکر بود بیخبر از درک آن

ذات غنی پس متعالی بود — بارگهش از همه خالی بود

هست درین باب خبر معتبر — کز نبی الله رسیده خبر

عاقل هشیار درین ماجرا — نبودش اندیشه ز چون و چرا

عقل که در کنه صفاتست هت — کی بودش معرفت کنه ذات

ها و مه مردم که بدند انبیا — پیرو ایشان که شدند اولیا

بر سر این کار که بشتافتند — معرفت از وجه صفت یافتند

عقل چو اندیشه کند در صفات — از صفت رو بد اثبات ذات

هست نماینده صفات کمال — هر صفتی ذات بحسن جمال

حسن جمال است کمالات او — راهبر معرفت ذات او

چون صفت اوست ز اندازه بیش — عقل شود منفعل از فکر خویش

پای خرد میخورد اینجا بسنگ — فکر ز پوجی شود اندیشه لنگ

رفتن این ره بمراتب بود — تا که باین راه مناسب بود

بیخبر دانی که غلط رفته اند — راه بآداب و نمط رفته اند

دور زره عقل فقط برده شان — وهم بشوش بغلط برده شان

معرفتی کان نه بشرعست راست — آن همه سرمایه سهو و خطاست

باشد انانیت او عین ذات / ظاهر ازو نور ظهور صفات

او بخود و هستی خود بر دوام / منصف و ممکن ازو در قیام

بیشک و بی شبهه و بی رسم و حد / هستی او را نه ازل نه ابد

او بخود از هستی خود بی زوال / لم یزل و بی بدل و لایزال

هست مبرا ز زوال و تغیر / هستی او نیست تغیر پذیر

از هر آنچه سزاوار اوست / قوله تعالی و تقدس نکوست

هست منزه ز همه چیز و کس / اوست خداوند و جهاندار و بس

هرچه درین گنبد بند نظر است / وانچه درین کارگه ششدر است

آینه جلوهٔ ذات و بند / مظهر انوار صفات و بند

وحدت حق را بکمال نسق / شاهد عدل‌اند یکایک بحق

نور ظهور است که بنمود شان / ورنه کجا بودی از انسان نشان

جلوهٔ اسما است که از فیض جود / داد و بهستی نمود وجود

پرتو ذات و لمعات صفات / کرد عیان کثرت کل از ثبات

خلعت هستی همه را در شهود / هستی حق داد ز آثار جود

چون ز عدم هرچه نمود است جهد / پرتو هستیش نمود است چهر

پس همه شصنند کثیر و قلیل / نزد خرد هستی حق را دلیل

## توضیح

جلوهٔ الله که هست اسم ذات | چون نماید بظهور صفات
راست ز اسمای تقابل از آن | پرتو نمائیم مقابل عیان
مظهر هر اسم بمضمون اسم | باشدش از جلوهٔ آن اسم قسم
جلوهٔ مظهر چو بظهر رسید | هم صفت فعل ازو در رسید
جلوهٔ الله در آداب اسم | چون بنهد هست هزار و یک اسم
پرتو نورش بهر اسمی رسد | جو هر هر اسم تکلیفی رسد
وصف صفاتش چو بود لایزال | جلوهٔ او بر همه باشد جلال
چون ز روی این جلوه بظاهر رسد | از همه بر تو بظاهر رسد
جو هر جامع بجمیع جهان | آدمیانند پس این نکته دان
جلوهٔ اسما همه با آدمی ست | گو بهر اسمی صفت محرمی است
پس صفت اسم چو باشد بفکر | زان بهر اسم ست زبانش بذکر

## معرفت صفات ثبوتی و سلبی

حق سبحانه تعالی قادر مختار است باین معنی که هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشا و یحکم ما یرید و بر همه چیز قادر است والله علی کل شیء قدیر زنده و پاینده است که هست و بوده است و خواهد بود که الله لا اله الا هو الحی القیوم دانا و آگاه است بر کلی و جزوی مخلوقات که والله بکل شیء علیم و بینا است بی آلت سمع

| | |
|---|---|
| این همه تعلیم صفات از خداست | تا نشود بنده گم از راه راست |
| گرنه ز حق فیض تعلیم بدی | بنده ز اوصاف خدا گم بدی |
| اول تعلیم د بنای سبق | دانش اسما است آدم ز حق |
| وحی خداوند کریم جمیل | گرنه رساندی برسل جبرئیل |
| حمد خدا را که بگفتش سبق | کس چه خبر یافتی از ذات حق |
| مدح کن ذات بحق هم خدا | حامد و واصف به ثنا او سزا |
| گردم ازین کار کسی میزند | از کرم او نفسی می‌زند |

## مناجات

| | |
|---|---|
| ای بصفات کرم آراسته | هرچه بدان به بدعا خواسته |
| هیچ بکنهت نرسد فهم کس | ذات ترا هم تو شناسی و بس |
| این همه تعلیم تو فرموده | بر همه این باب تو بگشوده |
| هم تو ستاینده ذات خودی | هم تو ثنا خوان صفات خودی |
| ما ز تو داریم ستایش سبق | ورنه کجا ما و کجا این نسق |
| چون تو بما این سبق آموختی | شمع ره ما تو برافروختی |
| از کرمت معصیت ما بخش | ذلت ما را ز سراپا بخش |
| جان عیانی ز بد آزاد کن | وز کرمت خاطر او شاد کن |
| بر سرش از معرفت اکلیل نه | فیض معانیش به تکمیل ده |

ثبت کنم جمله برسم جلی — خاتمه آن کنم اسم علی

در بدن قاف بوفق تمام — در ده در ده و همش انتظام

هیچو بحجبل و همش جز نظر — تا شود هر آئینه دیده ور

چونکه در این آئینه بیند جمال — ذاکر اسما شود از روی حال

بسم الله الرحمن الرحیم — بر سر قاف است لوای عظیم

جلوه قاف است به نهج قوام — آمده در ختم فضای تمام

راست چو به خاتمه این سبق — هست در این دائره اسم حق

بل بحقیقت بر اهل کمال — جام جسم است اینکه ندارد مثال

| علی | قدیر | متکلم | بصیر | سمیع | قادر | مرید | علیم | حی | الله |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| مدرک | متکلم | ب | س | الله | علی | ق | ۲ | ع | ح |
| متکلم | بصیر | قادر | الله | حی | مدرک | علی | سمیع | مرید | علیم |
| بصیر | سمیع | الله | حی | علیم | متکلم | مدرک | علی | قادر | مرید |
| سمیع | الله | حی | علیم | مرید | بصیر | متکلم | مدرک | علی | قادر |
| الله | حی | علیم | مرید | قادر | سمیع | بصیر | متکلم | مدرک | علی |
| قادر | علی | مدرک | متکلم | بصیر | مرید | علیم | حی | الله | سمیع |
| مرید | قادر | علی | مدرک | متکلم | علیم | حی | الله | سمیع | بصیر |
| علیم | مرید | سمیع | علی | مدرک | حی | الله | قادر | بصیر | متکلم |
| حی | علیم | مرید | قادر | علی | الله | سمیع | بصیر | متکلم | مدرک |

ذات ... ذکر نموده اند و بوده
متکلم را با تمام در حقائق الهی
متصف میدانند و از این جهت است
با عیان ثابته مذکور شوند
زیرا چه ثابت در علم و معدوم
در عین و از این وجه اطلاق
علمیت بر ایشان لازم می آید

پس واو از دیگری تمام او
صورتها صورت واو اسم هوست
واو از این عدد کشف می شود
ششم عدد تام بود
در جمل از قاعده
صورت و بیش بود

مجمل ہو چون نگری بالتمام ... مجمل الله بود در تمام
و او بود سیزده و در عدد و ... راست بود با جلالات جلا
هست احد اسمی از اسمای ذات ... هست برین اسم احدیت صفات
وصف جلیل احدیت بفکر ... حد بشر نیست که آرد بذکر
نطق در اوصاف کمال جلیل ... عاجز و حیرت زده است و کلیل
نعت جلالش چو نه در حد ماست ... تا صفت اجلال خدا هم خداست
هر که در ینجا نفسی میزند ... با نگ نفیر یا در سی میزند
رست چو فریاد ز هر بند او ... بنده ازین واسطه در گفتگوست
گر نزدی حق رقم معرفت ... بنده که بودی و دم معرفت
عقل از و فکر از و وهم از وست ... چشم کشا بینش و علم از وست
خواست که در آینه ممکنات ... جلوه نماید بهزاران صفات
این همه آینه بصحرا نهاد ... بر همه ابواب تجلی کشاد

## معرفت

بعضی از محققین مرتبه احدیت ذات را عالم لاهوت و ذات محجب و نور الانوار و بیاض مطلق و کنز خفی گفته اند از ان جهت که درین مرتبه اسم و رسم منتفیست و این مقتضا لا یزال مستمر است که کان الله و لم یکن معه شئی و الان کما کان و ازین تعین ذاتی که از خود بر خود ثابت است و حدت حقیقی و جمعیت کلی

مراتب چنین گفته اند که اول جلوه که از هویت غیب متعین شد وحدت بود کل
در ضمن جمیع قابلیات است و این وحدت را ظهور و بطون متساوی بود
باعتبار آنکه قابل هر دو بود یعنی که قابل ظهور و بطون بود احدیت و واحدیت را
مظهر آمده و همین این دو حیثیت بوده چنانچه عالم و معلوم و آن هر دو در مرتبه ذات یکیست
ازان جهت که دران مرتبه عالم و معلوم و علم همه خود است پس مرتبه که حسب نسب و
در انجا منفی است احدیت است و مرتبه که در انجا اثبات تعددیست واحدیت است ا
پس هر مرتبه که گفته شد و شعور است آنچه شامل کمال ذاتی است و اسمائیست اجمالاً
شامل وجود علم و نور و شهود است جلوه دویم است که معتبر است بکمال اسمای تفصیلاً و
از حیثیت واحدیت الوهیت و شامل ظهور و بطون که وجود و صفت خاص اوست و
شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت انسانیست

## تشبیه

| | |
|---|---|
| عدد هم پنج بود و واو شش | هر دو ده و یک شود از این روش |
| چون حرفین را که بود در شمار | پس عدد سیزده را بیگار |
| باز تو ملفوظی این هر دو حرف | جمع کن اینجا بطریق شگرف |
| شد عدد ها شش واو سیزده | در تقسیم این جمله شود نوزده |
| راست چو از ها احد آمد نشان | شد ز احد جلوه واحد عیان |
| سیزده و چار چو شد کارگر | وارد از آثار وجوب این خبر |

معرفت

من حیث العالمیت آن صورت نمودی مشهور است بر مثال یک پرتو از آفتاب که بر زجاجیت متلونه متکثر می یابد و هر زجاجه بحسب قابلیت لون عکس خاص می نماید

## تبیین

هرچه درین دائره صورت نماست … صورت آن چیز معنیست راست

گر نبود جلوهٔ معنی مدام … صورت اشیا نماید تمام

صنع مصور چه در آید بکار … جلوهٔ صورت بشود آشکار

صورت اشیا که درین کشور است … معنی آن صنعت صورتگر است

هرچه ترا از صور آید بذکر … بر اثر معنی آن رو بفکر

تا شود آن معنی صورت یقین … باز نمای متحیر درین

خود بخود اشیا نبود در ظهور … پرتو معنیش بتابد ضرور

گر تو بمعنی بطرف نیست راست … باز نما پس که صور از کجاست

نیست بخود هیچ درین کارگاه … هست همه پرتو صنع اله

هر که بمعنی نظرش بیشتر … از همه در معرفت او بیشتر

هر که بمعنی نکند دیده باز … کی بودش معرفت بی نیاز

گرچه صور مختلف آید بکار … ضدیت از جمله شود آشکار

معنی آنها نشود و نباشد تغیر … صورت آنهاست تغیر پذیر

همچو زجاجات ملون کتاب … بر رخ ایشان فتد از آفتاب

بتکلم باطن ظاهر و حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب بمقتضای انا مدینة العلم و علی بابها از سر باطن شریعت آن حضرت که ولایت است بیان غوامض اسرار سفیر لیست کرد انا الذی عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری و غیر ازین حضرت اسد الله الغالب

## تبیین

منظهر نور احدی احمد است | نور وجودش احد سرمد است
اوست بمعنی و بصورت تمام | هست با و کون و مکان را نظام
اوست که مرآت جمال خداست | آئینهٔ اوست که معنی نماست
صورت و معنیش ز نور حق است | طلعت او نور ظهور حق است
ظاهر او منظهر نور جلی است | باطن او نور ظهور علی است
بود ز فیض از سبب و شهود | ظاهرش از باطن خود و نمود
آئینهٔ ظاهر او بد جلی | باطن فیاض علی و ولی
آئینهٔ باطن نورش دگر | ظاهر او بود سخن مختصر
جمع رسل گر علم افراشتند | نور نبوت ز نبی داشتند
لیک بمقصوره سر و نهان | بود علی با همه شان هم عیان
آنچه برین قول محقق گواه است | آن خبر کنت مع الانبیا است

## تبصره

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا علی کنت مع الانبیا آخر سرا

| | |
|---|---|
| بنده درین شیوه اگر تاختم | شمع صفت سوختم و ساختم |
| پای ز سر کرده براه نجف | خواستم این بهره ز شاه نجف |
| بخشش او کرد مرا سرفراز | داد درین شیوه مرا ترکتاز |
| بنده از و یافتم این را بجود | ورنه عیانی که فناش چه بود |

## تحریر

محققین برینند که معانی در حرف نمی گنجد چنانچه حضرت شیخ نجم الملة والدین محمود جبری در نسخه گلشن راز اشعار بآن فرموده است که معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید لیکن باید دانست که با وجود صدق این قول از صوت سخن راهی بمعانی زیرا که صوت این نغمه بمعانی قلوب است که متصاعد شده بر مثال سحاب که از نفس دریا صاعد میشود و متقاطر میگردد از صدف دهان بتحرک لسان در حروف میبارد که اثری از معنی دارد زیرا چه طریق مباحثه افاده و استفاده و معلوم کردن بر مجهولی بغیر بیان سخن نیست

## نظم

| | |
|---|---|
| گوهر کان وجود است سخن | شاهد ملک شهود است سخن |
| هرچه درین کون و مکانی دارد | بسخن نام و نشانی دارد |

## تقریر

| | |
|---|---|
| گرچه معانی نه بگنجد بحرف | بی اثر او نشود حرف حرف |

نطق بهر اسم که گویا شود
بحث دران هرچه که آید بفکر
جز بسخن راست نیاید تمام
کوششش علم و عمل رسم و اسم
از سخن آید بنظام تمام
صرف درین است که غیر از سخن
هرچه ز هرجای نشان میدهم

سعی مسماش رهی وا شود
وانچه ز هر نوع درآید بذکر
جمله بیابد ز سخن انتظام
مادهٔ کیفیت جان و جسم
هست مفید همه خبری کلام
نیست بیانی دگر از فکر و فن
از ره تقریر بیان میدهم

## معرفت

چون معلوم شد که قال را چه تاثیر و حال را چه تقریر است بنا برین معنی لائق بر مقدمات سابق که درباب مظاهر حقیقت واحد جامعه که یکی حرف میم و یکی حرف عین است میباید و آن چنانست که از روی ترتیب نظم طبیعی حروفات ابجدی حرف میم در مرتبهٔ سیزدهم که مطابق جمل است واقع است و جمل خاص آن حرف چهل است که مجموع پنجاه و سه موافق جمل اسم احمد و بعد ازین حرف چهاردهم نون است که اشارت به نبوت خاصهٔ آنحضرت است بلا مشارکت غیر و حرف پانزدهم سین است که مشعر بسعادت آنحضرت است و آن باطن حرف نون و حرف واو که دلیل بر ولایت است باده حروف بین سین که جملش مطابق نظام است مشترک است با حرف عین که اشاره باسم حضرت علی است و حرف شانزدهم

| باطن حرفین بتا کبید آن | ظاهر حرفین بخوان و بدان |
| --- | --- |
| نیست درین باطن و ظاهر شکی | ظاهر دو است چو باطن یکی |

## معرفت

حق سبحانه تعالی در خلق سموات و ارض کیفیتی است هویدا که بر وجود آفتاب مقرر داشته مثل آن در دگر چیزی نیست و پرتو او سبب کلیست در ترتیب جماد و نبات و حیوان و نور ظهیرست از بواقی کواکب سیاره و اجرام بانبات و منور قمر است با مر الهی که قمر نیز سبب کلیست در امورات عالم سفلی بتقدیر ذو الجلالی و منزل آفتاب نسبت با فلاک سبعه فلک وسط است و خاصیت پرتو قمر که نورش از آفتاب مثالیست شش از اثر کیفیت حقیقت جامعه حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که شمه از وصف ظاهر و باطنش در ترتیب آدم و عالم مذکور شد که آفتاب نیز با مر آمر قدیر در تحت آنست و چه این آفتاب نمود از کیفیت آن حقیقتست و العلم عند الله تعالی الست که حروف اربعه که ذکرش گذشت آنست که تعلق بروحانیت آفتاب دارد و او ساط الحروف است و تقسیم طبایع حروف

## تنبیهین

| اوست ملک بر سر انجم سپهر | نیر اعظم که بود وصف مهر |
| --- | --- |
| هست بتقدیر حکیم خبیر | در وسط سبعه که دارد سریر |
| در وسط اسمی ز تمام حروف | دارد از اسما بز نام حروف |

## تبیین

ختم نجف هادی دین مبین — بحر سخا سرور اهل یقین

معدن علم و گهر بحر حلم — گفت که یک نقطه بود اصل علم

عارف علم آن نقطه شاه بود — کز همه جا خاطرش آگاه بود

هر که شد از نقطه بحرف آشنا — یافت ز بخشایش او این نوا

نادره حرفان که دری سفته اند — حرف ز فرموده او گفته اند

گفته ذکر آن شه عالی مقام — کانچه بود سر خدا در کلام

جمله بقرآن بود و جمع دان — درج در الحمد بود بیگمان

وانچه در الحمد بود مختفی — در رقم بسمله باشد خفی

وانچه بود بسمله را در وجود — در رقم با بود آن در نمود

جمله آن نیز که در با نهان است — هست در آن نقطه که در تحت است

وین منم آن نقطه که از هست بود — واقفم و ناظر غیب و شهود

## معرفت

اگرچه بسیاری از عرفان و اهل تحقیق در باب حقائق و معانی این کلام و در نظام بیانها فرموده اند و برمز اشاره کرده اند اما آنچه از رموز معما دران مختفی است که اشاره باسم سامی و نام نامی آنحضرتست ذکر

اینکه بر بین کلمه نقطه ست را — وز سه نقطه شکل الف هست را

الله ... الف ... ط

محمد حبیب العلی نقی علی و العلی ط

نقطه خواهد بلباس الف — جهر کشایش بود مختلف
در نمش هر که تامل کند — ناطقه باشد چو تعقل کند
فائدهٔ ناطقه باشد کلام — باشدش از حرف کلام انتظام
وز کلمات سخن آید عیان — هر چه بود در حد امکان نهان
حرف بود اصل سخن را صفات — حل شود از حسن سخن مشکلات
مفردهٔ آن چو مرکب شود — صورت الفاظ مرتب شود
حرف از نقطه بکشاید صور — در رقم نقطه شود مشتهر
پس بود این نقطه ز بر روی خال — مادهٔ هر چیز در آید بفال
هر چه بتفصیل نماید ظهور — مجمل آن نقطه بود بی قصور

توضیح حال تنبیه جهال از روی جهل ترجیح بلا مرجح قرار میدهند

نقطه که در حرف الف ساکن است — حرف الف را صفت باطن است
معنی وحدت بری از اسم و جسد — شد متعین بصفات احد

## لمعه شصت

بعضی از عرفای محققین بجهت تفهیم تعینات مراتب در خاطر طالبان تحقیق نقطه را بوحدت حرف اشاره کرده اند و مرتبه احدیت را بالف نسبت داده اند که از سه نقطه در ظهور است و گفته اند که بشارة الی الاحدیه و احدیت بحرف تعلق فرموده اند که بالباء ظهر الوحدت از ین مرتبه در ظهور است مفردات و مرکبات کثرت را نسبت بحروف و کلمات مرکبه منسوب داشته اند اگر چه بعضی دیگر نقطه را بوحدت در وضع منسوب کرده اند و از وضع آن خواسته اند که قابل اشاره حسی باشد با آنکه بعضی گویا نقطه را قابل اشاره عقلی و وحدت را قابل اشاره حسی دانسته اند

### بیان نقطه اشارتست بوحدتست از قول بعضی از عرفا

طایفه از عرفات جهان — در صفت نقطه نموده بیان

رمز بیانی که عیان کرده اند — وحدت خود وضع بیان کرده اند

کانچه بمعقول پذیرد صفت — نقطه بود در صفت معرفت

وانچه بمحسوس بیان شود — وحدت از ان ورنه معین شود

آنکه بوحدت ره از وی نشان — گوید از ین نقطه برمز نهان

نقطه ز خود بود بخود جلوه گر — وز خودی خویش بخود مشتهر

وحدت او فی اثر غیر بود — خود بخود از سر خودش سیر بود

جلوه اش از غایت حسن جمال — بود بسی مجلی بجلال و جمال

| | |
|---|---|
| چار شد اینجا نقطه از جمع فرق | فرق یکی بود ز سه در جمع فرق |
| چهره باگشت از انجا عیان | داور بیگانه کثرت نشان |
| پس الف و بی ز رہ اعتبار | جمع شش و فرق یکی شد بکار |
| شش خبر از مرتبه داد داد | بعد احد رتبه واحد نهاد |
| دو یکی باد و ز روی قرار | راست شد از بهر ظهور چهار |
| هفت چو در چار بسیار گشت | ساخت عیان ابطه بست و [illegible] |
| کثرت ازین پرده چو آمد عیان | پرده بر افتاد ز گنج نهان |
| راست شد آثار خط و سطح رقم | گشت نمایان ز حکایت طلسم |
| حرف چو از نقطه پدیدار شد | دائره حرف بپرکار شد |
| در مثالش که یکسان سفته اند | همچو هیولی و صور گفته اند |
| هست درین صفت سخن مختصر | نقطه هیولی و حروفش صور |
| این سه مثالی که بیان کرده اند | بی صفت عین عیان کرده اند |
| از پی تفهیم بود این مثال | فکر غلط آمده اینجا محال |
| زانکه هیولاست عدم در شهود | هست جدا از صور او را نمود |

## صفت حرف اول

| | |
|---|---|
| سفر و آمد الف و منفصل | حرف دگر نیست باو متصل |
| خود بخود از هستی خود جلوه ساز | وز همه حرفی بصفت بی نیاز |

عین غین میم نون و با وجود این نسبت و اعتبار وحدت و یگانگی نبوده است از سبب تطویل کلام اینجا مختصر نموده اند

## تبیین

| | |
|---|---|
| ای که ترا عین و عیان روشن است | بل به تنت دیدهٔ جان روشن است |
| جلوهٔ این سر و نسب را ببین | تا شودت وصف تجلی یقین |
| فرق کن از این مثل آداب دید | زانکه مثالیست یقین را مفید |
| باش برین دل که جهان سربسر | هست طفیل بره خیر البشر |
| بیشتر از این صفتش گفته ام | دُر گرانمایهٔ این سفته ام |
| گرچه از این پیش بیان گشته فاش | صورت معنیش عیان گشته فاش |
| کانچه وراول به تعین شده | نور وی از آن متعین شده |
| یکدو سه حرفی و دگر آرم بکار | تا تو بیابی زره اعتبار |
| مظهر سر احدی احمد است | نور ظهورش همه جا واحد است |
| فاتحه را مظهر مظهر ببین | واز الف آثار یکی بین یقین |

## تقریر

| | |
|---|---|
| شد چو ز وحدت احدیت یقین | تا سه آن ذات محمد ببین |
| صورت تمثیل درین طور نور | همچو الف وان ز نقط در ظهور |
| تا سه اول که تعین بود | تاست که تا سه ز متعین بود |

ازنقطہ پنج بود الف الف | خود بہ ہمان وحدت خود متصف
زین قبل از جنس حروف نقط | کثرت لا ینحصر آید بخط
صورت ومعنی جہان انتظام | نہ رقم است وسہ نقطہ بالتمام
لیک بر جمعی از اہل وقوف | پنج بود اصل بنای حروف
چون حرف پنج بود ا ب ہ م ن | ہشتہ درین پنج رموزات فن
ا ۱ ب ۲ ہ ۵ م ۴۰ ن ۵۰ | ۲۰۰ ۹
ہست ہویدا بر اہل وقوف | خاصیت این عدد این حروف
باید شرح این شرح کتابی دگر | باید شرح این قول درین مختصر
طبع من از فہم سخن سے کند | راہ درین شرح لقب سے کند

## معرفت

حرف الف بود مرا بر زبان | باز روم بر سر توصیف آن
جلوہ او چون بظاہر رسید | شکل حروفات ازو شد پدید
یافت چو ترتیب حروف انتظام | بے حد وبیحصر بیان شد کلام
خواند زبان نہانی قلوب سلیم | بسم اللہ الرحمن الرحیم
جل جلالہ کہ ندارد مثال | عم نوالہ کہ ندارد زوال
ہر چہ درین عرصہ نمودیش ہست | وانچہ درین دائرہ بودیش ہست
بود وجود از اثر این دو نام | یافتہ تا یافتہ این انتظام

زبدۃ الحروفات

حل معما کن و دریاب نام ‌ ‌ تسع و تسعین که نمودم تمام

قلب الف است الف در بیان ‌ ‌ غیر الف نیست نهان و عیان

صدر کتابست ببین کز کریم ‌ ‌ آمده در شکل الف لام و میم

در وسط حرف الف بین بخط ‌ ‌ لام و ببین حرف الف در وسط

واسطه آن چو بیابی تمام ‌ ‌ تا به خط واسطه دریاب لام

این سه رقم را که به شکلست خاص ‌ ‌ هست ز یک رابطه اش اختصاص

یک سه نمود الف و سه در این خویش ‌ ‌ آمده نه بیست کم و نیست بیش

مرکز این سه رقم آمد الف ‌ ‌ شد با الف تسعه این منتصف

هست سه ثلث این رقم و پند ‌ ‌ مختلف القاعده از چون و چند

ثلث نخستین که سرنامه است ‌ ‌ از الفش رونق هنگامه است

ثلث دوم هست ز قلبش عیان ‌ ‌ آنچه شده قائمهٔ قلب جان

ثلث سیوم هم الفش جیم و باست ‌ ‌ در همه حرفی الفش انجلاست

هست درین تسعه موزی عجب ‌ ‌ راست بود با جملات عرب

نه حرمش بود رسول امین ‌ ‌ خاصهٔ او بود ز حق این عنین

امت او را که زیاد از چهار ‌ ‌ نیست سزا حرف مگر در شمار

جمع همه را ببین نکاح ‌ ‌ زاید این نیست حلال و مباح

چاره بیک وقت بعین توان ‌ ‌ گر د نکاحش نه زیاده بران

نقطه وحدت نیست درین جست و جوی | منحصر و هست درین گفتگوی
بوالعجب اینست که این منحصر | در کلمات آمده لا ینحصر
الله ازین وحدت پاینده ذات | الله ازین ذات کثیر الصفات
پیش نظر در صدد اعتبار | این همه کثرت که شده آشکار
در صفت نقطه که درگاه سیر | دائره ها کرده ز پرگار سیر
کثرت ازین دائره دیدست وهم | بر سر نقطه نرسیدست وهم
نیست معبر ز عدد جز احد | معتبر از هرچه فزاید عدد
هرچه فزاید ز عدد در عقود | جلوه واحد بود آن در شهود
وآن الف آن حرف هزاران هزار | بل چه هزاران که برون از شمار
در نظر صاحب هوش و تمیز | نقطه همین نوع بود ای عزیز
طبع چو در سیر در آید بحرف | رو دهد از حرف کلام شگرف
این همه کثرت که عیان کرد چهر | چهره هر یک شده روشن مهر
حرف احد است ز کثرت پدید | خوش دل عارف که باین وا رسید
باز روم بر سر توصیف اسم | گنج بر آرم ز میان طلسم

## بسمله

بسم سه حرفست عیان از اسم | دال بصمد وقفه نور سه اسم
با که شده فاتحه این کتاب | منظر جیم است به نهج صواب

| | | |
|---|---|---|
| اصل همین داشت اشارهٔ تمام | بطن ی ان ی م ۱۱۱ | بر عدد خاص وه و دو امام |
| جامع این جمیع بعض جلی | | بیشک و شبهه است علی ولی |
| بازروم بر سر اوصاف اسم | | کان بیقین قوت انجاست و بیم |
| باکه بیّن آمده با میم یار | | باطن شان آمده عالی تبار |
| یا نه گواهی بالف می‌دهند | | سرور بر پای الف می‌نهند |
| ظاهر شان نیز بنور حسین | | آمده معیار بنو سبین |
| باطن و ظاهر چو بیکار آورند | | مجمل یارست بسیار آورند |
| گر بهمین بسم بنو بسم رصد | | ور بنمایم صفتش در عدد |
| نسخهٔ دیگر طلبد در حساب | ظاهر بسم ۱۱۱ | پس بود این در رقم این کتاب |
| سر عدد غیر یکی بیش نیست | | لتر تش از سر یکی بیش نیست |
| گر برسد عدد هزاران هزار | | معتبر آید ز یکی در شمار |
| بازروم بر سر مقصود خویش | | وز سه یک آرم رقمی چند بیش |
| رمز سه یک بین الف و الف الاف | | سیصد و سی و سه بخوان بیخلاف |
| هست تمام این عدد ار بعین | | سه یکی را بتامل ببین |
| اسم محمد که ابو القاسم است | | وا طلب اینجا که تحقیق هست |
| از رقم سه بطریق بیان | | مجمل و آن بدر آور عیان |
| رمز لبیه قل بود عین نیز | | هم رصد اوست بلفظ از تمیز |

مبسوطات

طی ومه چارده وطی تمام | مهدی هادیست که اسم نظام
عدد طی سه بود ای پاک دین | هر گز طی هی بود ای نازنین
ماه بر چارده آید تمام | مهدی هی ازان چهر نماید زمام
طی بود نوزده ویک دگر | هادی هی ازین دو جمل آید بدر
دو ره طا خا بود وخا وطا | با نقط یک چو در آید بجا
بر جمل اسم محمد رسد | مهدی هادیش بهم عدد رسد
رمز سه در سه نمودم عیان | گوهر آن را بنمودم نهان
حاصل ازین رمز سه بی نظیر | ستر معماست همه دلپذیر
هر بسر این گوهر دریای قال | هست ازین گوش کش اهل حال
نکهت صانم که ازین بحر ژرف | در بر آورده باصداف حرف
بیفر ضم غرض هنر بوده است | از هنرم قطع نظر بوده است
کشف عیانی منست این همه | گوهر کانی سفت این همه

## معرفت

بیان ارباب تحقیق است که حقیقت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مظهر ذات آلهی است واز روی ظاهریت مظهر صفاتست وگاهی که باطنش ظاهر غلبه کند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بیان فرماید وچون ظاهرش بر باطن غلبه کند بحدیث نحن نحکم بالظاهر

منتسب است وگفته اند کہ آنچه در مرتبه جمیع من حیث البطون است در مرتبه جمیع من حیث الظهور هست و اسم جامع کہ در صفت مرتبه جمیع است بدو اعتبار است یکی قطع نظر از اسماء و صفات و ذات متعلق است بذات و دیگری نظر باعتبار جامع است قبولیت جمیع اسماء و صفات

## تبیین

جلوی هو چون بتغییر رسید — پردهٔ زوج احدیت رسید
جلوهٔ واحد چو ز پرده نمود — رو لمعان پرتو نور وجود
مجمل این هر دو مطابق بهم — هست بتعدیل نه بیش و نه کم
یابد از اسرار حروف وجود — هر کہ تامل بتواند نمود
بیشک و بی شائبهٔ و بیگمان — پرتو جامع بنماید عیان
چشم کشا از اثر اهتمام — بسط کنم فاش و نمایم تمام
واو دگر جیم و دگر واو دال — هست حروفش ده و دو بیمثال
این ده و دو حرف به نهج صواب — مجمل واجب بود این را بیاب
لیک عددهای حروف وجود — هست صد و چارده ای پاک جود
اهل حقیقت بود این التمام — قید و عدم را است همین وقف تام
صورت این را چو بگیری صحیح — نام حق از بینیش آید صحیح
صورت این عده بشکلی نمود — چار و دو و یک هست تعین فشهود

مهر نمودار چو افگند ظل — کرده عیان حال و قال آب و گل

آب و گل و نیستی از ظل نور — جان و دل آورد بطور ظهور

مظهر انوار دلیل آدمی است — دل نه که در آب و گل آدمی است

نیست چو کان آن گهر کان بود — یا نه که این تن بود آن جان بود

آنست دل دل که تامل کنی — نیک بیابی چو تعقل کنی

جامع جمعیت فرق و جمع — جوهر قلبست فروزان چو شمع

صاحب این رتبه رسول الله است — آنکه درین دائره شاهنشه است

دوست در آئینهٔ ادراک اوست — مظهر آئینهٔ دل پاک اوست

بهر تو این نیز نمایم عیان — تا تو بیابی ره رسم بیان

| جمع الاعداد | سه سه | بصیغهٔ مثلثه | آحاد جمل اسم |
| --- | --- | --- | --- |
| ۱۳ ۲ | ۱۱ | ۳۳ ۲۲ | ۹ |
| بینات ۱۳ | محمد ۲ | قلب ۱۰۰ ۲۲ | استنطاق عدد مذکور |

حروف الله الف ام ام سه

قلب شناسی نه چو صرافی است — این هنر جان و دل صافی است

قلب که صراف کند نقد آن — نیست درین وادی و سته عقد آن

عقدهٔ دل اینجاست نه دینار قلب — نیست درین کوی خریدار قلب

قلب شناسان که سبق خوانده اند — نیست معین که کجا مانده اند

مانده بکارند درین عرصه حال — دل شکنی چند پر از قیل و قال

| | |
|---|---|
| دوستی او بسبب اهل است | دوست و دوست خاص خداست |
| فاتبعونی ز کلام خدا | شاهد عدل است بر ذره جزا |
| آن اثر پرتو رب ودود | اوست مربی جهان وجود |
| داده ام این شرح اگرچه ز پیش | تازه کنم باز که بیش است بیش |
| باطن و ظاهر بنمایم بکار | گنج گهر را بکنم آشکار |
| گنج گهر جیست خفی و جلی | پرتو انداز نبی و ولی |

رب ۲۰۲ محمد ۹۲ علی ۱۱۰

| | |
|---|---|
| باطن و ظاهر مگرای دیده ور | تا ببری راه بگنج گهر |

## معرفت

بیان ارباب تحقیق اینست که نقطه و حرف که کلمات ازان مرکب است مفتاح اسمای آلهیه اند و اصل الف از سر نقطه است که من حیث الاشارة بنقطه ذاتیه و صفاتیه و افعالیه مقرر است و الف مبدا حروف است در عالم کتابت و اول ملفوظ است در عالم حروف و حرکت مستقیمه از حضرت قیوم است و در حقیقت انسانیه اولاً در عالم اعیان ثانیه و ثانیه در عالم ارواح مجرده و ثالثا در عالم اشباح تجلی فرمود و حروفات مکتوبه منقوطه ملفوظه مسموعه نزد این طائفه اسم اسم آلهیه است و هر اسم از اسمای الٰهیه عبارت از ذات است با صفتی از صفات متعینه و باعتبار تسمات

صورت از خارج علمیش نیز ... هست بهنگام ظهور از تمیز

معنی در علم بود عین ذات ... غیر بود کامل ظاهر صفات

تربیت از جلوهٔ او در صور ... میرسد از خواستهٔ ذاتگر

طور ظهور است که نور وجود ... آمده در سر نقاب شهود

نقطهٔ صفت آمده از عین ذات ... ظاهر از عین نموده صفات

نقطهٔ مطلق که مضاف آمده ... ظاهر و در سر عفاف آمده

گرده ز مطلق بمقید عبور ... تا کند از طور مقید ظهور

نقطه بیک نقطه ز نقطه گم است ... زانکه بجا هیبت او مدغم است

گشته نهان تا بنماید عیان ... در گهر ناطقه وقت بیان

جلوه کنان با الف آمد بساز ... پرده براندازه ازین جلوه باز

در دل نقطه که نهفته مقیم ... آمده سر الف و دال و میم

هست بعین عددش چهل و پنج ... هر عددی محض طلسم است و گنج

مدکه دو حرف است منور سپیر ... میدهد انسی مجملهٔ آن خبر

اینکه باعداد نه بیش و کم است ... اول تشکیل نبی آدم است

وان بصفت اول اشکال دان ... ناصیهٔ صورت اعمال دان

هر ضلعش گر بشمار آوری ... پانزده را بعیار آوری

باز بکن فهم و بدان چیست آن ... حل معما بکن و نیک دان

اہل تقم چون کند از وی ظہور — آورد از مدخل حی فیض نور
نام صمد چہرہ کشاید ز صاد — مجمل آدم نماید ز صاد
صاد بود ست لفظی و شکلی تمیم — اسم مکمل بود اینجا بتقیم
از پی میم است بجان اسم ذات — نیست درین چارہ و سیم نکات
نقطہ بنقطہ است کہ آورد سیر — وحدت مطلق بری از سر غیر
آہ کہ عاشق کشد از دل بفکر — آید از و اول و آخر بذکر
جمع دو لام و دو سطش بالتمام — مجمل اللہ بود لا کلام
در رتب قاعدہاے عدد — اسم احد آید ازین در صمد
جلوہ کہ از الرحمن ست نام — شامل کلیست بفیض تمام
در نظر عارف مالک شہود — جلوہ اقدس بود این از وجود
گاہ تجلی بقلوب سلیم — کیفیت خاص دہد الرحیم
این اثر فیض مقدس بود — کز عقب جلوہ اقدس بود
ذکر رحیم است سرور روان — دیو رجیم ست ازین در فغان
ذکر کن ای دل کہ بیابی نعیم — بسم اللہ الرحمن الرحیم
بسم سہ حرف است در طرز جان — روشن تابان است پی نور جان
باء و سین شش بود و میم چار — مجمل واجب بود ایش عیار
مجمل اللہ کہ در حد بود — ہشت ہزار و یک و سیصد بود

لام الف چار حروفش بیاب
تا شود ت کاف طی انجا حساب

مجمل این عقده چو با چار حرف
ضم کنی آید عددی بس شگرف

گر محبت بود ت وست رس
عقدهٔ محبوب همین ست و بس

نود بود این عدد ای نازنین
فرد شو از خلق که یابی یقین

## رموز عقدهای مذکور

عقدهٔ اول لب ثا ثیست چاک
هر دو بهم گیر و بزن بر محک

شصت و شش از سر و بدست آر نغز
وزته این قشر برون آر مغز

همچو عیانی که شده نکته سنج
جلوهٔ الله ببین زین دو گنج

من به نظرها ی دل و چشم جان
دیده ام این گنج نهان را عیان

گر تو چو من دیدهٔ دل وا کنی
چهرهٔ جانانه تماشا کنی

حاصل این واقعه در گفت نیست
خون جگر خورده ام این مفت نیست

خون جگر نیز تو گر بر کشی
رخت بمنزل گه دلبر کشی

## مناجات

یارب از الطاف مرا ره نما
گمشدگان را چو توئی رهنما

بر رخم از فیض دری باز کن
کار من از لطف خدا ساز کن

فیض عیانی به نهانیم بخش
جوهر اسرار معانیم بخش

صاف کن آئینه ام از دود فکر
تا صفت از صاف حل آید بذکر

| | |
|---|---|
| گر بشمار سے رمز این را بکام<br>باز نمایم گہر این دگر | جمع کنی سورہ نماسے تمام<br>تا بتو روشن بود و معتبر |

ل م سے ل و     و ل م سے و ل و

نقـــــاط
۱۲۴

حروفـــــــــــــــات بلا تکرار
ل م سے و و و

جــــــــــــــملہ
۲۴    ۲۴    ۲

جـــــــــــمع الاعداد

ولم یکن لہ کفواً احد
۳

| | |
|---|---|
| جملگی اینجا عدد ظاہر است<br>در نگر این ضابطہ نازنین<br>کنز خفی از قاعدہ دانی بود | فاش ز آخر ز جمل ظاہر است<br>فکر کن و کار معما ببین<br>شمہ از فکر عیانی بود |

## عدد بسملہ

| | |
|---|---|
| ایکہ ترا آرزوی این فن است<br>باز کن از فکر و خرد باب جمع<br>اصل سخن بسملہ دارد قرار<br>مجمل مجموع ز روی رصد | گر دلت از نور خرد روشن است<br>تا بفہم شرح ز امداد سمع<br>نوزدہ ہست و دہ از آن اصل کا<br>ہفتصد و ہشتاد و شش ہست از عدد |

| | |
|---|---|
| تفصیل تو آتش یا و دید بی سخن | یک سبق از دفتر علم لدن |
| تا سبق بی غلط آید بکار | از رخ دلها بزداید غبار |

## ترغیب طالبان

| | |
|---|---|
| ایکه ترا میل سبق خوانی است | جان ترا شوق سخندانی است |
| چونکه دلت اسر این ماجراست | دو بیت از مکتب عرفان چراست |
| کسوت کبر از سر خود دور کن | فرق سرت تاج راز نور کن |
| جامه هستی بکن از روی تن | وز حلی نور بپوشان بدن |
| روی بآیین مدرسه راز کن | دیده دل را بصفا باز کن |
| وجه توجه بسبق آور دمی | بر دل مجروح بنه مرهمی |
| گوش دلت السخن برگشای | بر دل خود جهد کن این در گشای |
| هوش بکن دار که گویم سبق | بهر تو زین علم بتوفیق حق |

## توصیف

| | |
|---|---|
| گنج گهر کز نظر خاص و عام | زیر طلسمیست نهفته مدام |
| چون ز نظرها همه بنهفته است | در طلبش هر کسی آشفته است |
| بسکه پی از روی مفلسان | نام خوشش رفته لسان بر لسان |
| خلق بسی مانده میان طلسم | [illegible] برده به نشان طلسم |
| گنج گهر چیست بگویم عیان | پس بکنم وصف طلسمش بیان |

یا بود آن قوس که برجیس راست — یا بود آن تیر که جوزاش بجاست

یا که ترازو بود از هر دو خاص — جمله انتهاش چه باشد خواص

طالع و او فال چه باشد در آن — کیفیت سود دهد یا زیان

یافته باشد رقم کسر نیز — با عدد وفق زر وسے تمیز

زاند و مستخرج اسما شود — تا ز طلسمات دری وا شود

فکر زند غوطه میان طلسم — پس بکف آرد گهر از گنج اسم

یعنی از آن اسم که دارد مراد — قفل طلسمش بتواند گشاد

تا بکند حال طلسمات زود — دعوت آن اسم بتواند نمود

گنج چو آرد بکف آسوده حال — گوهر گنجش بنماید جمال

فکر کنم حرف نجومے براز — باز نمایم دو سه حرفی بساز

تا متأمل بطریق عمل — جان بهر کار کند در محل

در کتب اهل تنجیم بیان کرده اند که سبعه سیاره را که اسباب کلی اند در امورات دینی و دنیوی از امر ایزد متعال با یکدیگر مزاجی نمی باشد زیرا که جوهر بسیط اند با یکدیگر صداقت و عداوت دارند و سبب صداقت و عداوت ایشان بحسب بیوت باشد و نظرت اما بیوت چنان است که آفتاب را یک بیت ست که برج اسد باشد و همچنین قمر را یک بیت سرطان نشست و بعضی از کواکب خمسه متحیره را یکی را دوست بود چنانکه زحل جدی و دلو را

اینست تقدیر اگر سنجی — یک سبب دوستی و دشمنی

طالع هر شخص که موجود است — صاحب این کوکب مسعود است

طالع طالب چو مطلوب او — دوست بود حال بود نیکو

صاحب این هر دو چو صادق بود — طالب و مطلوب موافق بوند

آن نکنی فکر که این شغل خاص — بین المریبین و هذا این خواص

هر چه تو بینی بودش در جمله — طالعی و صاحبی از نیک و بد

بلکه بهر کار و بهر اختیار — طالع و وقتیش بباید بکار

خاصه در اسما که بهر طاعتی — جلوهٔ اسمی بودش طاعتی

حرف نخستین که در انها بود — راست بران طالع اسما بود

راست چون شد طالع اسما حرف — صاحب این چهره کشاید شگرف

صاحب طالع بودش ز قرآ — ساعت خاص همه لیل و نهار

نیست چون این ضابطه بر کمال — مخفی و پوشیده بر ارباب حال

من که همین بس کنم اینجا سخن — زانکه بود لازم کتمان فن

ذکر کنم لازمهٔ این علوم — خاصیتی چند ز فصل نجوم

## معرفت

قول بطلیموس حکیم است که بنای آفرینش آدمی بر هفت قوت است و هر قوتی بامر الهی منسوب بکوکبی است اول قوت طبعی بقمر منسوب است دوم قوت

هست چو هر شی ز هر اسمی بکار | نیست ز دشوار می بود این فکر
با تو باید که بذکر همه | همه سر اسم ببستند ز فهم
ثابت و سیاره و چرخ فلک | وانچه در اینجاست همه یک بیک
چون همه هستند طلسمات اسم | اسم ز هر شی بگشاید طلسم
پس چو ز هر اسم توان کرد کار | به که جدا ذکر نماید بفکر
هر که برد ره باصول و فروع | می سزدش گر بنماید شروع
دعوت هر اسم بقانون شرع | چون بکند هست باصل و بفرع
از در خالق ز ره اعتقاد | بیشک و بی شائبه یابد مراد
بس کنم این حرف در اینجا دگر | زانکه سخن که بود مختصر

## تبصره

ابجد و هوز عدد کاف و حات | حاصل بینش عدد و سیم و ظا است
در جمل و نه چون نظر آری بخیر | سر حلیمست بنماید ز سیر
هست دو هشت اینکه بود در حساب | هفت که هست آیه ام الکتاب
فاتحه را الست دو حرفست تمام | نقطه بمیزان همین شد تمام
هست عیان بر سرهای حروف | نقطه دو دو یا دو ز روی وقوف
نقطه و حرفست نمودار نون | کاف حی و کاف فی ای ذوفنون
فاتحه نقطه بود فتح نو | یا نه که از نور بود در ظهور

بشرکت قمر پنجم حاسهٔ لمس است و تربیت کننده آن قمر است بمشارکت زحل و مجموع اینها در تربیت بینه آدمی بامر و حکم ایزد تعالی است

## تعیین

گوشش که باشد آواز هاست ... واسطهٔ کلیش ارچه هواست
چونکه صدا پیشش رسد از هوا ... او بکند فرق و تمیز صدا
هست مربیش ز نیک اختر ما ... از در ایزد زحل و مشتری
سامعهٔ روحانیت او بود ... تا چو رشش ساز که نیکو بود
یعنی که اهلش باضافت بخوان ... ساز بحرفش نظیافت بخوان
هست مربیش بامر آنکه ... پرتو رخشندهٔ خورشید و ماه
بامر روحانیت دیده است ... اهل گرش هست پسندیده است
اوست در انجم ملک تاج ور ... ساز بخورشش که یعنی اثر
حالت بینی که ز حس دوا ... بوی بد و نیک کشد چون هوا
هست ممیز چو تفقد بر دوست ... زهره و مریخ مربی اوست
شامهٔ روحانیش و آن بکار ... پس بکن از اهل ورا تاجدار
زانکه با قوای زبان و دهان ... فرق کند هر مزه را از زبان
تلخ و شیرینی و ترشی بکام ... او مزه اش را بچشد با طعام
تیز که باشد صنیع دادگر ... تربیت او بکند با قمر

بقمر منسوب است و قوت ثانی بآفتاب منسوب است

## تذکره

هست درین ماده بسیار حرف / جز که شود حرف باندازه صرف

عقل که سر دفتر این ماجراست / بر نظری جسمیکی گشته راست

از اثر امر خداوندگار / شمس و قمر هست باین هر دو یار

عاقله روحانیست هر دو وان / عقل اضافت کنش و پس بخوان

تاج دو از وضعه بر روحانیت / تا بتو روآورد از هر جهت

پنج حس باطن ازین قسم باز / تاج سر هر یکی از این بناز

نام هر یک یک چو برقی بر زبان / با صفت این یکایک بخوان

اول ازین پنج حس ذوفنون / مشترک است آن بظهور و بطون

متصل هر دو طرف سنگ قصور / واسطه هست آن به بطون و ظهور

هر چه پذیرد ظاهر و بطون رونده / او بکند اجد و نماید [illegible]

وانچه بظاهر رسد از بطون / او رساند که بود ذوفنون

چار دگر و هم و خیال است و باز / حافظه و ذاکره پس کارساز

نام زند روحانیت این تمام / قابل اهل است چو خواهیش نام

مختصری گفتمت ازین همه / تا نشوی غافل ازین زمزمه

حسرف طوالع نمایم دگر / مشکل است بگشایم دگر

اوکه در آورد بنجر حقش مدام
تا بسی لقیتی زرگان ببر شد
گرچه شد ترتیب سخن نظم و نثر
تا که درین عرصه دو اندر رخش

سبک کلی و جسم و دیش بداند تمام
با زیقین دگران در رسیم
گرد بیابی ز بزرگان عصر
گر تو ز هر واقعه فردی شوی

تاکه کس ز محبان می رسند
نی بخودی خود از ان اسم
یافته فیض نظر ز ره بخشش
هیچ شکی نیست که فرد شوی

## تبصره

هر اسم از اسمای الهی که چهار حرفی باشد بی تکرار حروف بر صفحه رقم زنند و در رقم تکلمه نور کرده است و پنجاه و شش است غیر مکرر تمام شود بعد از ان بر قسم آورند بیست و چهار غیر مکرر تمام شود و که متعلق باشد بمدت ساعات یکروز و قمش هشت هزار و هفتصد و شصت و هر ساعتی کلمه خاص باشد از ان کلمات دگر حروف ابجد بر آن کلمات اضافه کنند اعوان روحانیت آن اسم باشد که از ان اعوان خواهند حصول مطلب آید

## تذکره

نعت درین شرح نمودم بیان
در قسم بسط به نهج قرار
حاصل این اسم بوفق رقوم
دعوت این اسم را باد و بیست
قاعده دعوت اسم است این
قاعده ذاکرش اسم شود
در طلبش صاحب او وقوف

ضابطه اش را بنمایم عیان
پس دگر از کسر نویسم رصد
باعثش تکلیف ز بهر علوم
آنچه بخواهی بودش دسترس
از مدد حق بطریق یقین
آیت نشانی که بهر اسم حق

## معرفت

قاعده اش آورم اینجا که تا
تا بود ارباب طلب را سند
هر که بتحصیل عملش سر بست
حاصلش آید بیکی روز و بس
کسر وقفش چو بیان ختم شود
قاعده نام بود و رسم
پس بود این ذکر ز علم حروف

بسط یکی اسمی از اسماء الله تعالی نموده می شود و بسط دگر اسم علیم جهت نمونج اعمال در بسط و کسر دیگر هر اسمی از اسماء الهی بر نوع توان کرد از قرار یک قاعده مقرر از قواعد بسط و کسر این اشرف قواعد است ان شاء الله تعالی عزیزیه و بالله التوفیق و الواح این عمل شانزده میشود چنانچه نموده می آید

## لوح اول

| ع ع ع ع | ع ع ع ل | ع ع ع ی | ع ع ع م |
|---|---|---|---|
| ع ع ل ع | ع ع ل ل | ع ع ل ی | ع ع ل م |
| ع ع ی ع | ع ع ی ل | ع ع ی ی | ع ع ی م |
| ع ع م ع | ع ع م ل | ع ع م ی | ع ع م م |

## لوح دویم

| ع ل ع ع | ع ل ع ل | ع ل ع ی | ع ل ع م |
|---|---|---|---|
| ع ل ل ع | ع ل ل ل | ع ل ل ی | ع ل ل م |
| ع ل ی ع | ع ل ی ل | ع ل ی ی | ع ل ی م |
| ع ل م ع | ع ل م ل | ع ل م ی | ع ل م م |

## لوح سیوم

| ع ی ع ع | ع ی ع ل | ع ی ع ی | ع ی ع م |
|---|---|---|---|
| ع ی ل ع | ع ی ل ل | ع ی ل ی | ع ی ل م |
| ع ی ی ع | ع ی ی ل | ع ی ی ی | ع ی ی م |
| ع ی م ع | ع ی م ل | ع ی م ی | ع ی م م |

## لوح چہارم

| ع م ع ع | ع م ع ل | ع م ع ی | ع م ع م |
|---|---|---|---|
| ع م ل ع | ع م ل ل | ع م ل ی | ع م ل م |
| ع م ی ع | ع م ی ل | ع م ی ی | ع م ی م |
| ع م م ع | ع م م ل | ع م م ی | ع م م م |

## لوح پنجم

| ل ع ع ع | ل ع ع ل | ل ع ع ی | ل ع ع م |
|---|---|---|---|
| ل ع ل ع | ل ع ل ل | ل ع ل ی | ل ع ل م |
| ل ع ی ع | ل ع ی ل | ل ع ی ی | ل ع ی م |
| ل ع م ع | ل ع م ل | ل ع م ی | ل ع م م |

## لوح ششم

| ل ل ع ع | ل ل ع ل | ل ل ع ی | ل ل ع م |
|---|---|---|---|
| ل ل ل ع | ل ل ل ل | ل ل ل ی | ل ل ل م |
| ل ل ی ع | ل ل ی ل | ل ل ی ی | ل ل ی م |
| ل ل م ع | ل ل م ل | ل ل م ی | ل ل م م |

## لوح ہفتم

| ل ی ع ع | ل ی ع ل | ل ی ع ی | ل ی ع م |
|---|---|---|---|
| ل ی ل ع | ل ی ل ل | ل ی ل ی | ل ی ل م |
| ل ی ی ع | ل ی ی ل | ل ی ی ی | ل ی ی م |
| ل ی م ع | ل ی م ل | ل ی م ی | ل ی م م |

## لوح ہشتم

| ل م ع ع | ل م ع ل | ل م ع ی | ل م ع م |
|---|---|---|---|
| ل م ل ع | ل م ل ل | ل م ل ی | ل م ل م |
| ل م ی ع | ل م ی ل | ل م ی ی | ل م ی م |
| ل م م ع | ل م م ل | ل م م ی | ل م م م |

### لوح نہم

| ی ع ع ع | ی ع ع ل | ی ع ع ی | ی ع ع م |
|---|---|---|---|
| ی ع ل ع | ی ع ل ل | ی ع ل ی | ی ع ل م |
| ی ع ی ع | ی ع ی ل | ی ع ی ی | ی ع ی م |
| ی ع م ع | ی ع م ل | ی ع م ی | ی ع م م |

### لوح دہم

| ی ل ع ع | ی ل ع ل | ی ل ع ی | ی ل ع م |
|---|---|---|---|
| ی ل ل ع | ی ل ل ل | ی ل ل ی | ی ل ل م |
| ی ل ی ع | ی ل ی ل | ی ل ی ی | ی ل ی م |
| ی ل م ع | ی ل م ل | ی ل م ی | ی ل م م |

### لوح یازدہم

| ی ی ع ع | ی ی ع ل | ی ی ع ی | ی ی ع م |
|---|---|---|---|
| ی ی ل ع | ی ی ل ل | ی ی ل ی | ی ی ل م |
| ی ی ی ع | ی ی ی ل | ی ی ی ی | ی ی ی م |
| ی ی م ع | ی ی م ل | ی ی م ی | ی ی م م |

### لوح دوازدہم

| ی م ع ع | ی م ع ل | ی م ع ی | ی م ع م |
|---|---|---|---|
| ی م ل ع | ی م ل ل | ی م ل ی | ی م ل م |
| ی م ی ع | ی م ی ل | ی م ی ی | ی م ی م |
| ی م م ع | ی م م ل | ی م م ی | ی م م م |

### لوح سیزدہم

| م ع ع ع | م ع ع ل | م ع ع ی | م ع ع م |
|---|---|---|---|
| م ع ل ع | م ع ل ل | م ع ل ی | م ع ل م |
| م ع ی ع | م ع ی ل | م ع ی ی | م ع ی م |
| م ل م ع | م ل م ل | م ل م ی | م ل م م |

### لوح چہاردہم

| م ل ع ع | م ل ع ل | م ل ع ی | م ل ع م |
|---|---|---|---|
| م ل ل ع | م ل ل ل | م ل ل ی | م ل ل م |
| م ل ی ع | م ل ی ل | م ل ی ی | م ل ی م |
| م ل م ع | م ل م ل | م ل م ی | م ل م م |

### لوح پانزدہم

| م ی ع ع | م ی ع ل | م ی ع ی | م ی ع م |
|---|---|---|---|
| م ی ل ع | م ی ل ل | م ی ل ی | م ی ل م |
| م ی ی ع | م ی ی ل | م ی ی ی | م ی ی م |
| م م ی ع | م ی م ل | م ی م ی | م ی م م |

### لوح شانزدہم

| م م ع ع | م م ع ل | م م ع ی | م م ع م |
|---|---|---|---|
| م م ل ع | م م ی ل | م م ل ی | م م ل م |
| م م ی ع | م م ی ل | م م ی ی | م م ی م |
| م م م ع | م م م ل | م م م ی | م م م م |

## تبیین

صنعت تکسیر نمایم بیان — ورپی اظهار کشایم زبان

خاصه آن پادشهانست این — دست بدست از شه دنیا و دین

شاه ولایت که ز بعد رسول — هست بدرگاه الهی قبول

آنچه ازان پادشهان زمین — یافته اند اهل ریاست بفن

فی المثل از بحر چو یک شبنم است — بل چه شبنم که ازان هم کم است

وانچه ازین طائفه فرد و تنها است — صورت حرفیست که مانده سحاب

تا که بصورت گری افتاده ایم — از ره معنی بری افتاده ایم

هر که چو یار سری این دعوی است — راستیش دعوی بی معنی است

سنکه درین راه همه والیم — کی بود آیا که بمعنی رسیم

راست بگویم چراغ دروغ — در شب و در روز ندارد فروغ

خاصیت راستی از کذب به — در نفس راست نباشد گره

محمل حرف اینکه علوم غریب — ز اهل دلان تا که آید نصیب

در بر اهل دل و اهل وقوف — گنج طلسمست عدد با حروف

ترفند عدد مظهر لود — چو جسد و روح مقرر بود

قالب بی روح جماد است و بس — روح بلا جسم چو باد است و بس

روح و جسد چون بهم آید یار — راست شود تا که اعتبار

هر حرفی صد نوبت اسم باید خواند به نیت فعل و مجموع جهل اسم چهل و یکنوبت
به نیت دور مدور باید خواند و حرکات و سکون و تشدید و در این اسم چهل است
و چهل هزار و یکنوبت به نیت بذل باید خواند و نقطه در این اسم نوزده است
نوزده هزار نوبت به نیت ختم باید خواند و درین اسم یکصد و بیست حروف است
از اصل و وصل پس بعدد هر حرفی یک هزار نوبت اسم را به نیت دعوت باید خواند
و این یک نوع است از انواع دعوت اسماء و الله اعلم بالصواب

## تذکره

ای که درین دائره پا می زنی | پای بدان تا بکجا می نهی
خام طمع ذاکر اسما مباش | تا نشوی بیخردی از تو فاش
زانکه ازین مرحله‌ها بی اذن علم | ره نتوان برد بود فی سلم
بی سبق و رخصت استاد و پیر | طی نتوان کرد طریق خطیر
گوش به تعلیم کن ای نازنین | تا نشود جان و روانت ز دین
ذکر چنان کن که ز پا تا بفرق | جانت شود در یم توحید غرق
بندگی حق نه پی عز کن | نی غرض از بنده شو یک سخن
گفته من خالص الله بخوان | معنی آن را بدرستی بدان
تا ز دولت چشمهٔ آب زلال | منتجه آید بلسان مقال
طاعت خالص بود ایش اثر | هست درین باب خبر معتبر

صاحب ارشاد ازین شد عتاب / داد بآن خام طمع این جواب

کاین سخن از قاعدها بهره مند / نیست تو حال خودم از بهر چند

صد چو تو باید که ز من بشنود / از چو توئی عقدهٔ من وا شود

مرد بیچه رفته برآشفت نیز / از هنر خویش سخن گفت نیز

دل شده تا بخستگی از هر دو دید / در دل غمگین شده آهی کشید

کرد ز ترتیب قواعد سوال / تا چه جوابش رسد از پیر حال

پیر بغیر از ره دعوی زفت / یک دو سه حرفی که بیان شد بگفت

سائل دل داده آزاده خوی / از گذر بحث نشد جنگجوی

لیک همی خواست که این گنج راز / زان رخش افتد ز بانها دراز

گشت بران ناصح آزاده فرض / تا کند این شرح بترتیب عرض

زانکه درین عرض شناسنده مرد / هست بهر گوشه نهان شاد و فرد

گر شناسد خزف از در کسی / مرد شناسنده نباشد بسی

بو که تمیز گهر او کنند / گر نبود در بخزف خو کنند

## حکایت مشتمل بر تنبیه

آرزوی جان یکی خسته جان / بود مسخر شدن جنیان

چله نشین بود فسان برنمود / آگهیش نی ز زیان و ز سود

بود ولش خویش پی کشف بیان / گوید و مردم شنوند آن بیان

ناخسر نفس بد آهو بجنگ ‏— کانست لیسی به بزغازی فرنگ

نفس دنی بندهٔ خود کن بجهد ‏— گو دل تو بستهٔ چو طفلان بمهد

بندهٔ اوئی تو در آئی بحکم ‏— کرده تسخیر ترا صم و بکم

حق مطلب از حق و با صد تعب ‏— کام هوا و هوس از وی طلب

آه ازین عجز و ببها ز دل ‏— مانده ازان در وطن آب و گل

هر چه از ناصح خود این شنید ‏— پند پذیرفت و بجانش خرید

وست و دلش از غم رنج مرض ‏— شد نی طاعت حق معترض

## حسب حال

بنده که از استاد گرفتم سبق ‏— این سبقم بود بهیاری حق

در فن دعوات حروف و نقط ‏— تا باسامی خدای غلط

داد ز هر نوع چهار شاد من ‏— بر و تمامی دگر از یاد من

ساخت دلم ساده ز آداب کار ‏— بیغرضم کرد درین کار و بار

گفت که طاعات ریائی مکن ‏— بهر غرض ذکر خدائی مکن

درگذر از فکر هوا و هوس ‏— نام خدا بهر خدا خوان و بس

فرض ادا کن ز سر بندگی ‏— سر به جبین سای ز شرمندگی

صرف کن اوقات با ورد حق ‏— تا ببری تو ز تشریحات سبق

مقصد خود را بخدا واگذار ‏— کانچه به استان وحدت کردگار

| | |
|---|---|
| هر که بود صاحب گنج گهر | [illegible] بہ ہیئت پس زان در زر |
| مشک فروشنده که باشد بگل | مشک تو غالیه هست در این بغل |
| گرد محلات در آید ببانگ | گاهی بدهم مشک بیار و بنگ |
| چون بخبر مشتری بیخبر | لابد از آن مشک نباید اثر |
| نافه چو با عرضه بود بو دهد | نیست در آن مردمی کان آورده‌ام |
| مشتری مشک چو در جستجو است | را بنمایش بسوی مشک بو |
| پس کنم این شرح و صفت که حال | راست نیاید بسخنهای طال |
| بر سر مقصود روم زین بیان | طرز قواعد بنمایم عیان |

## سبق ه

بدان ای یک نمر که چون خواهی عامل باشی جهت قواعد صوری و معنوی باید که اولاً یک اربعین قبل از شروع در ذکر دل از کینه و حسد و بغض [illegible] و معاشه فاسده پاک سازی و زبان را از کذب و غیبت و بهتان و فحش نگاهداری و طعام و لباس از کسب حلال بپوشی و جمیع اعضا را از نامشروع منع کنی و در ادای فرائض نفلیه کاهل نباشی تا فی الجمله ترا با روحانیات علویه مناسبت روحانی در پاکی و طهارت باشد بعد از این اربعین اسمی از اسمای الهی که جملش مطابق اسم تو باشد بطلبی و یک اربعین تمام هر روز در یک وقت معین آن اسم محمد المعین بلا غرض بخوانی و ملاحظه کنی که در این ایام و عمال

که همه یکصد و هفتاد و یک بالا نموده شده و این اکبر است یکصد و هفتاد و یک دور
پنجم عدد و کبیر یا اکبر که سیصد و سی و پنج می شود و این اکبر کبار است که سیصد و سی
و پنج روز ذکر دعوات برین ترتیب صغیر که دوازده روز است یا آید بعدد
قدس و دیگر وسیط که بیست و دو روز است یا آید یا حبیب و کبیر که یکصد و
شصت و چهار روز است یا آید یا حبیب یا مجیب یا ملیک یا وهاب بعدد
قدس و اکبر یکصد و هفتاد و یک روز است یا آید یا حبیب یا مجیب یا ملیک
یا وهاب یا سامع بعدد سامع و اکبر کبار که سی صد و سی و پنج روز است
یا آید یا حبیب یا مجیب یا ملیک یا وهاب یا سامع یا ق یا نون یا طه بعدد
سامع بخوانند و این قاعده را دعوت مرتب گویند و سهل است از فوائد قواعد در دعوت نقل

## تتمیم

از طرق قاعده هر فریق
یک روش از دعوت نقطه بسا
آنچه درین باب بیان ساختم
طالب ازین عهده چو آید برون
چون به روش رغبت ازین بیشتر
گفته ام اینها که درین چند قسم
حاصلش پاکی قلب و جان

باز نمودم سبق یک طریق
عرض نمودم بر ارباب راز
یک گهر از گنج عیان ساختم
باز گشایم سر گنج فنون
دعوت ارباب نمایم دگر
شرط غرض نیست بتند کام را
باعث انس است بر جانان

وعمل نماید و این مختصر غرض زبده انموذج است دران شروع نیز و زیرا که این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و یقین است که عامل صاحب وقوف از روی معرفت نجوم و حال طوالع و در بیان اعمالش شروع میتواند نمود که جزوی و کلی آن از فائده خالی نباشد

## تنبیه

ای که ترا میل باین مقصد است — لازمه مقصد تو بجد است
هرچه ازین پیش بوفق محال — گفته ام لازمه بر حسب حال
حال و تکسیر درین مختصر — بحثش آن را نمایم دگر
خاصیت جامع را بیش ازین — یکدو صفت ساخته ام مستبین
مجملی از جامعه جافری — باز نمایم بنگر اختری
حرف که معنیش نگنجد بظرف — صورت آنست تماشی حرف
جامع اگر ساز شود کان جیست — خانه گر ساز شود کان کیست
مختصری زین ده و در آرم بگفت — زانکه تماشش نتوان گفت بهفت
بنده که این را بکف آورده ام — خون دل خویش بسی خورده ام
سوخته جانم همه شب تا سحر — دور بسی بوده ام از خواب و خور
تا شده بر من خبر این عیان — زان خبرم در صدد این بیان
از سخنم عارف فرخنده فال — میشنود لیک درست حال
گوش دل لیک باز گشایم کلام — ور دل صاف تو نسازد مقام

[illegible]

| | |
|---|---|
| هم سه الف جیم ثلاثی بد هند | پس سه الف دال بچارم نهند |
| راست برین نهج زروی شمار | تا سه الف غین رود بر قرار |
| زین روش قاعده اندر بیوت | سطر نخستین بود اینش ثبوت |
| تا بسطر دومش منتصف | هست بشکل دو الف بی الف |
| در دوم این سطر نظر کن بجا | هست رقوم دو الف با دو با |
| پس بهمین سطر بود مستقیم | بست سیم را دو الف بی و جیم |
| سلسله را نظر درین چهد و بین | پیش رود تا دو الف بی و غین |
| سطر سیوم را در الف جیم الف | هست در اول وطنش منکشف |
| ور بسیوم هست ازین سطر باز | از دو الف جیم و بی آید طراز |
| بست سیوم را رقم مستقیم | راست شود از دو الف و دو جیم |
| عاقبت آن نه الف جیم غین | خاتمه هست بصد زیب و زین |
| صفحه اولی چو سطورش تمام | ساخته گردد بنظام زمام |
| اول صفحه که چو سینه نخست | در رقم و قاعده آید درست |
| اول سطرش که نخستین بناست | از الف و بی دو الف هست راست |
| خاتمه ثانی زهمین سطر باز | صورت باب ایدوشش در طراز |
| پس بهمین رابطه صفحه و سطور | پیش رود بی غلط و بی قصور |
| چون بشود رسته زجزو نخست | صفحه ثانی عشر او درست |

در عدد حرف نخستین آن … ضرب کن حاصل ضربش بدان
پس ز حصول ابجد بود در شمار … طرح ده ده کن ازان بر قرار
بر عدد باقی ازان کن حساب … از حمل و طالع صفحه بیابت
طالع این صفحه به نهج عمل … دلو بود صاحب طالع زحل
اینست تعیین ز تعینات خاص … تا بید تشکل کتابت خواص

## تبیین

فرضاً خانهٔ اول از صفحهٔ جفر جامع که اسم فضل ازان صفحه در رقم ظاهر شود حروف ضمیر اینست اف اا و جمل این چهار حرف هشتاد و سه شود و در جمل حرف اول که الف است چون ضرب کنند حاصل الضرب همان عدد مذکور است زیراکه عدد را که در یک ضرب کنند همان عدد حاصل است چون هشتاد و سه ازین عدد را طرح دوازده دوازده فرض یاده باقیست از حمل شمار کردیم سید برج دلو که برج یازدهم است صاحبش زحل است

## تتمه بیان

اسم جمیل است مفید جمال … اسم جلیل است مزید جلال
صانع اگر ذکر کنی روز و شب … یابی علم ز هر سبب طلب
عزت و دولت ز معز و مذل … بهر خود و خصم بخوان متصل
لیک بدین شیوه مراتب بدان … آنچه بگفتم بمراتب بخوان
مرتبهٔ ذکر ورا اسم جمیل … یاد کنم تا که بیابی سبیل

احاد باشد و در صغیر یک هفته و اگر جمل حرف اول دو باشد ده روز الی
تسع اسامی برین نهج عمل باید نمود و اگر ثانی با الفی باشد سال دیگر
آنکه قرار تعیین باشد در صغیر کی در وسط و در کبیر صد و این یک قاعده
اصح است از جمیع قواعد دعوات اسمای الهی والله اعلم بالحقایق

## تبصره

گرچه بیان کردم ازین بیشتر — ذکر کنم باز ازین بیشتر
لیک درینجا غرضم گفتنیست — تا کنی فکر که علم فهم کلیست
مبحث این علم شریف و کرام — هر که اراده کند از خاص و عام
بایدش اول روش آموختن — شمع طریقت روش افروختن
قول امام سخن معتبر — کز همه اعلاست بصدق خبر
کار نمودن که به نهج صواب — آید ازان کار نتیجه ثواب

## قاعده

از جمله لوازم دعوات اسما است چه در دعوت صغیر و چه در دعوت
وسط و کبیر و این چند فقره معین است برین تفصیل نصاب زکوة عشر
قفل دور مدور بذل ختم تکرار توسیم و دعوت این اسم فی این
ترتیب است شاید ولی این ترتیب کامل الفائده نیست و هر اسمی که دعوت
کند اول عدد و نصاب دوازده هزار نوبت باید خواند که جمل عدد در حاشیه

تا عدد سطر زاهم الزمام / بر عدد بیست و نه آید تمام

سطر ثلثین اگر آید عیان / سطر نخستین بود آن بیگمان

صفحهٔ اول بعد این از رقم / بیست و نه سطر او نویسد قلم

صفحهٔ ثانی که نهند شش بنا / از دو همین سطر کند ابتدا

بیست و نه حرف دگر بی قصور / در رقم آید بر اهل شعور

خارجه در این رقم آید الف / پس بنهایت بشود منکشف

سطر بر این نهج چو آید تمام / صفحهٔ ثانی بود ام الزمام

بیست و نه سطر به نهج نخست / باز ازین سطر بیاید درست

صفحهٔ ثالث که بنا می‌نهند / صدر باخیرش بقلم مینهند

خارجه در سطر سوم حرف باست / کآخر سطرش ز حروفات حاست

خارجه در جملهٔ باب کبیر / شد الف و یا همه جا بی نظیر

پس بهمین نهج ز ائم الزمام / تا بعدد بیست رساند تمام

صورت کسرش که مقرر شود / تا عجز و صدر موخر شود

قسمت هر برج ازین بی قصور / راست بلاشبهه بود ده سطور

هر سه برج ره بطریق رسند / سطری ازین عشر بیوت رسد

باز به تکسیر توسط رود / تا که همه سطر یکی نه شود

بی غلط حرف و نقطها تمام / راست شود الف ثمانین زمام

یعنی این دم زدن ماست هو | آینه هوست بما رو برو
لیک دم از با هوس می رود | بر هوس این نقد نفس می رود
هر که نداند صفت دم زدن | باید ازین حرف بارکم زدن
زانکه بنادان حرجی هست تام | بر دل دانا حرج آید تمام
هر که ندانسته دمے می زند | با سخن از بیش و کمے می زند
بیخبر است از اثر این حشر | هیچ ندارد خبر از خیر و شر
شاهد اگر راه برین سر برد | عمر خود از غصه بآخر برد
کین همه اوقات بحرف و بصوت | بیهوده از دمی العبث گشته فوت
آنکه بداند اثر دم زدن | وز سر تحقیق بگوید سخن
چون بود انجام نفس داد نش | در لحد تنگ ورا افتادنش
خوش دل آرند که ناکام و کام | واقف دم باشد و ذکر مدام
گاه سخن گر زند آهنگ را | از دل مردم ببرد زنگ را
ورنه چنین باشدش آن به که زود | برگذر من صمت آرد قعود
ماحصل آنست که بر حرف حق | سر نزند از دم اهل نطق
تا نشود ذکر نفس هیچ و پوچ | از سخن نفس خبیث و بجوچ

توضیح

دائره هست محیط و عیان | محور او خط وسط درمیان

| | |
|---|---|
| عارف پاکیزه نظر ستر آن | از اثر فعل بباید عیان |
| پرتو سعی چو ده فیض نور | جان خلائق به تن آرد ظهور |
| قدرت و قوت ز قوی و قدیر | جلوه کند در تن برنا و پیر |
| گر نه ده پرتو چو او ضو | بو د کسی که نماید نمو |
| پرتو معطی چو بر آرد علم | صاحب عطا بر آرد قلم |
| تا که ز مانع نبود با خبر | باز کسی که شود آگه ز شر |
| معرفت باقی اسمای حق | زین دو سه معلوم شود در سبق |
| این همه انوار که آفاق راست | پرتو اسمای صفات خداست |

## معرفت

قول عرفان که آدمی گاهی سر عرش بداند بمناسبت آن در سما درک نماید معنی الرحمن علی العرش استوی چیست و هنگامی که از نشاط ملکی بشناسد و قدس و طهارت ایشان دریابد و از ایشان چه مناسبت است و معنی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک را درک تواند کرد

بداند که او را با اسم عزیز چه سر است و از عزتک لاغوینهم اجمعین بر او معلوم میشود و خواه خود را به تفصیل بشناسد مناسبت مربوطی از خود با همی فهم تواند کرد و حقیقی بگذارد سر بحبهم و یحبونه با او بجلوه در آید و بداند که معنی الغفور الودود و نسبت به آدم

| | |
|---|---|
| صورت اشیا نماید عیان | دیده فرو مانده از ادراک آن |
| نور بود لازمه ادراک را | ورنه چه ادراک بود خاک را |
| نور حق از یار نگردد بجان | دیده دل وا نشود در عیان |

قال الله سبحانه تعالی نور علی نور یهدی الله

## تبیین

| | |
|---|---|
| در خم این دائره کان مهد ماست | کار به توفیق حق و جهد ماست |
| جهد ز توفیق شود سودمند | ور نشود جا بر ازان مستمند |
| خیر عیانی اگرت مدعاست | دست بر آور که محل دعاست |

## مناجات

| | |
|---|---|
| یارب از الطاف غنی کن مرا | دور ز نادانی و منی کن مرا |
| جهد مرا مرکب توفیق ده | بر سر من کسوت توفیق نه |
| خلعت توفیق بکن در برم | تا ره مقصود بپایان برم |
| وا هم از خیل کسان در رهت | رو بر هم لیک سوی درگهت |
| مانده ام آزاده ز هستی خویش | سوی خودم خوان که درایم به پیش |
| مانده ام از هستی خود در گرو | حکم به آزادیم ده ز نو |
| تا ز نو آغاز نهم حرف را | تو کنم آوازه این طرف را |
| بسم الله الرحمن الرحیم | هست اغل گردن دیو رجیم |

[illegible]

باشد از انوار ازل پرتوی — بر دل و جان تو رساند ضوی
چشم و دلت را بگشاید بنور — نور دلت جلوه نماید ز طور
تا نه شود نور بدل متصل — وا نشود بر رخ جان چشم دل
حجت عقلی بدلائل مخواه — کان همه در شرع بود ستر راه
هر چه خدا گفت و پیمبر رساند — مجتهد شرع همان بر تو خواند
جمله بصدق دل و اخلاص جان — بشنو و پیوسته عمل کن بران
تا اثر آن دهدت فیض نور — ور نرسد پرتو نور حضور
دارد از انوار نسبی فائده — هست حسابی دگر این قاعده
سر سهری این را نتوان ساز کرد — پرده رازش نتوان باز کرد
تا شوی آگاه ازین صورت راز — پرده در رازش نتوان کرد ساز
قاعده اینست حسابی دگر — بایدش این شرح کتابی دگر
دور ز خود بودن و آزادگیست — راست که آزادگی افتادگیست
بنده همت باش که در وان دل — صاف کنی از کدر آب و گل
از تو بدو پرتو نام علے — صفحه مقصود نماید جلے
هست عیان پرتو خورشید ذات — در دل ذرات بوجه صفات
ذره کم نام چه دارد وجود — پرتو این مهر بود در نمود
هر چه درین پرده مطلق است — جلوه اسما و صفات حق است

[illegible]

| تا زچه با چهره که آهن کند | جذبه همان با دل و با تن کند |
|---|---|

## تبصره

مقناطیس را حالتیست که آهن را جذب میکند و گاه هست که اثر آن در آهن چنان تاثیر میکند که آهن آهن دیگر را جذب میکند و این بواسطه مناسبت اصلیست که آهن را با جوهر مقناطیس هست چنانچه در اینجا گفته اند که ...

## تبیین

| | |
|---|---|
| باطن جذبات بباید که دل | از دم مردم بسر و متصل |
| از طرف او بود این دست برد | دل بچنین یار بباید سپرد |
| تا بر سد هر دم بر دے تمام | جوهر مرد یش نیابد نظام |
| نکته استعمال که دال دل است | گفتن بیهوده و بال دل است |
| صاحب دل را که بود دل برے | می برد اما دل از خود برے |
| بهجر اسے که بخود مائل اند | گرد بخود رست که صاحبدل اند |
| دل که بود در طلب جد و حال | میرسد ش بهره ز صاحب کمال |

## تبصره

گویند که از دلها بدلها راهی است بحسب مناسبت که صاحبان دل را باشد بلکه چنانچه گفته اند که القلب یهدی الی القلب زنده و این روزنها تا از چه جهت بهم باز باو چه پر تو بود و فیما بینهم ...

## تبیین

| | |
|---|---|
| پس کنم اینجا سخن از این صفت | نطق فرو بندم از این معرفت |
| گرچه رود حرف باندازه بیش | ترف نیاید ز واز اندازه پیش |
| باز دهم برسر توحید دوست | گرچه همه بحث از توحید اوست |

## تبصره

ارباب توحید از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم منقول نقل در حدیث قدسی می کنند در باب کیفیت فرایض و نوافل این است که اشاره بدو تجلی است یکی در صفت اسم الظاهر و یکی در صفت اسم الباطن را و گفته اند که گاهی حضرت حق تعالی باسم الظاهر تجلی کند هر آئینه خلق باطن و مختفی و حق ظاهر است و گاهی که باسم الباطن تجلی کند خلق ظاهر و حق باطن است و خلق را این حالت نتیجه قرب نوافل است چنانچه در حدیث قدسی وارد است که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل احبه الی آخر الحدیث

## تبیین

| | |
|---|---|
| ای که بگفت و شنوی در گرو | قول حق از گفت پیمبر شنو |
| علم فرایض بیقین درست | واجب خود دان لطریق نخست |
| نافله بر فرض بیفزا ای کار | عابد حق باش بلیل و نهار |
| در عمل او همه را بی قصور | پای منه از طرق شرع دور |
| قول ائمه که بقول رسول | هست مطابق بفروع و اصول |

| | |
|---|---|
| آیینه پنهان شود از عکس اسم | رو بشود فاش چو گنج از طلسم |

## تبصره

ارباب مکاشفه را بیانهاست درین معنی و مبنی بیان ایشان چنانچه مدعای ایشان است وارسیدن سراسر ممکن نیست حاشا که سخن ایشان برخلاف قانون شریعت باشد و آنکس را که مناسبتی با حالات ایشان نیست مشکل ست معنی بیان ایشان فهمیدن مگر بعد از مجاهده و ریاضتی نفس

## تبیین

| | |
|---|---|
| هر چه درین دار که دارد وجود | مظهر اسمی ست که دارد نمود |
| زین همه مشهود که در واقع اند | آدمیان آیینه جامع اند |
| آیینه را گر نبود جرم و زنگ | باشدش از جلوه هر اسم رنگ |
| جلوه هر اسم شود بیشتر | چون بود آیینه دل صاف تر |
| چون شده باشد به تجلی خفی | بیخود از ان دم زند از لیس فی |
| و آنکه به تقلید کند عزم راه | صرف کند عمر بحال تباه |

## تبیین

| | |
|---|---|
| ای که تو آیینه جانانه | از چه سبب مطلب جانانه |
| هستیت از هستی موجود اوست | هر چه نمودست همه جود اوست |
| وجه ات آیینه رخ ساز اوست | در همه جا همره و همراز اوست |

راست رواقی که برد بوده اند | گفته ایشان است که فرموده اند
راستی آور که شوی رستگار | راستی از تو ظفر از کردگار

ببین

ای دل اگر هست ترا دیده باز | صنع ببین و اثر صنع ساز
گر بودت نور نظر فاش بین | نقش جهان صنعت نقاش بین
ابلق اندیشه رها بر جهان | پرتو جانانه نگر در جهان
فکر از آن کن که گر آثار مهر | فاش نگردد ز رواق سپهر
ذره کجا رخ بنماید بخلق | چهره کجا باز گشاید بخلق
ذره چو از مهر نماید مدام | مهر نماینده او مستدام
ذره‌ای مهر نمودیش نیست | جز عدم آثار وجودیش نیست
روشنی مهر وجودش دهد | پرتو او روی نمودش دهد
یکنفس از خواب دو دیده بمال | تا بکی این خواب در آرد خیال
نیک نظر کن که جهان سربسر | آمده از پرتو حق در نظر
ذکر کن آغاز و آداب فکر | تا برقت جلوه کند نور فکر
مد نظر بر اثر نور دار | مهر ز هر ذره تو منظور دار
خویش به پندار مکن در گرو | یکنفس از فکر خود آزاد شو
بیش نظر پرده پندار تو | سترده نشست بر فتار تو

[illegible]